(no. 15)
Muhammad Sharif ibn Shams al-Din
Siraj al-Munir
Sarojh il Moneer
Shining Saddle

Containing also -

54.

Gift
Prof. A. Yohannan
Nov. 18, 1913

هذا کتاب سراج المنیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر کریمی را که حله خلقش زیوری است زیبنده در سحه
مجلسش جوهریست رخشنده گلشن امید عنایتش مشکبو و غنچه امل
از بهار هدایتش تازه رو و جرعه نوشان تحقیقش سرمست نشاء
جنون و صحو حی کشان ایاغ سراغش بداغ شوریده کی مفتون

بیت مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت :: دیوانهٔ عشق تو
سر از پا نشناخت :: هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید
آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت :: نو عروسان حجله
چمن را مشاطه بهار فیضش بحلیه زمرد براسته و در شرکان نورس

غنچه بلاد صبغش

غنچه زاویه صنعتش بحر برار آراسته داردی مرحمتش مزیل کلف
عصیان در چهره نامه و فاروق مغفرتش دافع سموم خزان
از مزاج نفس لوامه تعالی شانه و جل احسانه این چه لطفی است
که اهل معصیت را خوان مغفرت صلا داده و متاع خطیه را
نقد عطیه در بها فرستاده بیت تو روی آینه و ما قفای
آئینه ایم ؛ چنانکه از تو بد از ما نکو نمی آید ؛ طوطی مقال شکسته
بال بذروه طارم حمدت چون تواند رسید و همای
عجز بسته اندیشه بشرفه رواق وصفت کی تواند نشست

لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بیت
ذات تو دانش گداز ؛ مهر تو بینش گسل ؛ وصف تو اندیشه کاه

حیرت تو غم فزا برهان قاطع بر لطف ساطعت همین بس که
تشریف عزت قامت سیدیرا برافراخته که گلشن رسالت
از نشو نمایش رشک روضه حوراست و بزم نبوت از شمع
جمالش داغ شعله طور بهار از شفاعتش متاع غفران کامل
و بانکار اطاعتش خون حاسدان فاسد بهار خلقش زیب نامه
انک لعلی خلق عظیم و نسیم لطفش زینت نسخه وان لک لاجرا
غیر ممنون مرحله پیمای ثم دنا فتدلی شفاعت آرای حجله ولسوف
یعطیک ربک فترضی بیت آن خواجه که قرب حق لوا
پایه او معراج بود پست ترین پایه او بی خط زده بر همه عالم خط
نسخ بی سایه کاینات در سایه او وهو سید الثقلین در سول
الثقلین

3

الثقلین خاتم النبیین والمرسلین ابو القاسم محمد رسول رب

العالمین صلوات الله العزیز الجبار علیه وآله الابرار و زینت چهره

سخن بذکر اوصاف همایون امیری است که دست قضا

بر تارک شکوهش لوای انما ولیکم برافراشته و نقاش

ازل بر لباس قدرش نقش من کنت مولاه فهذا علی مولاه

انگاشته جرعه فیضش بر لب کوثر دوستان صاف

مشرب را شراب بهجت داده و اعدای دردآشام را خمار

حسرت فرستاده حبل المتین اطاعتش روز محشر موالیان را

دلیلی است راهنمای و مقصد معاندان را کمندی است موجب

حبس مؤبد جاهش سبب اندوه خصم عنود مطاوعتش چراغ رستگاری

ومخالفتش داغ شرمساری که مثل اهل بیتی کمثل اهل سفینه نوح

من رکب فیها فقد نجی ومن تخلف عنها غرق بیت ای قبله

مقبلان عالم کویت ؛ روی دل عاشقان بی دل سوبت ؛

هرکس زتو امروز بگرداند روی ؛ فردا بکدام دیده بیند رو بیت

اعنی اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلواة والسلام

وعلی آله الطاهرین من ذریة الف الف التحیة والاکرام

اما بعد شبی در خلوت تجرید مجرد نشسته بودم در رابطه تعلق

از ملک هستی گسسته دران خلوت نه پروانه کمان رشمع

خیالش راه بود و نه فیلسوف وهم از نکته سرش آگاه هرزه

کرد نگاهرا دوربادش هستیش پاشکسته وجهان پیمای اندیشه

اما بعد

4

حاجب دهشتش در بر رخ بسته بیت درم زآمد شد

بیگانه بسته : امید آشنایان رو گسسته : با خود صحبتی داشتم

که ناگاه شاهد تفکر حلقه بر در زد چون درش گشودم درون

آمد باز رخی چون شعله فتنه انگیز ولی چون غنچه از تبسم لبریز سن

زلف سخن را چون بنفشه در تاب افکنده سوسن زبان را

بطعن گشود که در چنین فصلی که در سر روزگار غیر نشاء سودا نیست

و در گنبد سپهر از نوای بلبلان چمن شور و غوغا از چه پا

بدامن شکسته و در بر رخ توفیق بسته بر خیز که گلشن معانی

عجب شاداب است و سنبل زلف سرائش در تاب اکنون

وقت سیر است و هنگام تماشا بیت گاهی نوازش دل مجزون

آی : کاهی بطواف دیده پرخون آی : چون غنچه مکن حجله نشینی

دیگر : ایام بهار است دمی بیرون آی : چون این خبر از وی بشنیدم

در زمان پای نکه را به زنجیر مژه مقید ساختم و سواد دیده را

در مهد حیرت بخواب کردم و دهان را بقفل خاموشی

در بستم و کوش به پنبه کرانی رخنه کرفتم پس ملک تن را بنکهبانان

تعلق سپردم و خود با یار همدم رو براه آوردم چون بدان

کلشن رسیدم چه دیدم بوستانی چون کلستان حسن کلوسوز

و باغی چون چراغ شوق دل افروز : باغی آراسته چون

باغ بهشت : بلکه از آراستکی داغ بهشت : بر سر هر سر دش

تذرو مضمونی سدره نشین و بپای هر شمشادش صیادی نکته

کبری درکمین

کیری درکمین لب هر غنچه اش به تبسم لطایف نیم باز و دهان

هر لاله اش بفنون بدایع عشوه پرداز سوسن زدایش

به ترجمه کنایات زبان کشاده و نرگس اشاراتش بکرشمه

استعارات دل ربوده در ساحت فیضش ریاحین سعادت

صد خرمن و چمنش در عرصه شقایق اقبال هزار دامن

زبس کز عکس گل گل گشت رنگین غلط میکرد هردم دست

گلچین اما چون طبع گرسنه چشم را نظره بر چنین باغی آراسته

افتاد سراسیمه وار بغارتش چون خزان کمر بست و به تاراجش

چون صبا درکمین نشست از هر نوع گل آستین و

گریبان و دامان پر میکردم که ناگاه محرم دوستان و یاران همدم در آن

حال بیاد آمده با خود گفتم تهی دست نزد عزیزان رفتن از مروت

بعید است و به برگ سبزی یاد یاران نکردن از انصاف بدیع

مصرع گل بی رخ یار خوش نباشد پس حصه از آن گلها که چیده

بودم برسم ارمغان جهت دوستان آوردم اکنون امید

از نظر کیمیا اثر ظرافان گلشن سخن دانی و گل چینان گلستان

معانی آنکه بعین عنایت و نظر عاطفت در وی نگریسته چهره معایبش را

به نقاب عفو در پوشند که سیه روئی نامه را دود دل خامه

شفیع است و قلت قدم قلم را ذلت طبع عذرخواه مختصر محقر

این بی بضاعت چه باشد که مقبول نظر خسروان اقلیم سخن گردد و هدیه

این کم استطاعت چه تواند بود که شایسته ملوک ملک کلام باشد

مر نظر اکابر و چشم

هر نظری را که برافروخته شد: جامه باندازهٔ وی دوخته شد: امّا

انتظام این لآلی بنیان طبیعت را بر بیست لمعه مناسب

دیده بسراج المنیر ش موسوم ساخت و در خاتمه هر یک

از لمعات حکایتی مناسب مقام درج نمود انشاء الله تعالی

و اسئله التوفیق لمعه اول در شرایط ادب لمعه دویم

در اظهار حیا لمعه سیم در فواید خشم لمعه چهارم در منافعت

عدل لمعه پنجم در محامد احسان لمعه ششم در حلاوت صبر

لمعه هفتم در عذوبت عشق لمعه هشتم در چاشنی محبت لمعه نهم

در احکام سخاوت لمعه دهم در محاسن شجاعت لمعه یازدهم

در مراعات صحبت لمعه دوازدهم در مرارت ادبار لمعه سیزدهم

در نتایج خواموشی لمعه چهاردهم در عز قناعت

لمعه پانزدهم در ذل طمع لمعه شانزدهم در ثمره قنوت

لمعه هفدهم در حسن تدبیر لمعه هجدهم در شامت ظلم لمعه

نوزدهم در مذمت خدعه لمعه بیستم در ملاحت حسد

لمعه اول در شرایط ادب بدانکه آدمی را هیچ صفت

خوشتر از تمکین ادب نیست چه این صفت اعظم صفات است

و مراعات وی از اهتم عبادات بلکه بنای ارکان

ایمان بر این شیوه مبنی است و اساس رواق ملت اسلام

بر این صفت ممهد و لهذا گفته اند انسان اگر چه ترک

عبادت از زمره فسقه و عصات میکردند لیکن ترک ادب

بسبب لطف

بسبب تصغیر ذات اعظم الهی و تحقیر ملت حضرت
رسالت پناهی است هر آئینه قدم از منهج اسلام بیرون هشته
از جمله کرده ضلالت شکوه اولئک هم الکفرة خواهد شد
کما قال بدل علیه قیل الانسان لا یکفر بالمعصیة و انما
یکفر به ترک الادب باسناد رسیده که حسن الادب
لستر قبح النسب و حکما گفته اند کل شئ اذا کثر رخص و الادب فانه
اذا اکثر غلا و مضمون بلاغت مشحون آیه کریمه و ایوب
اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
دال است بر ادب حضرت ایوب علی نبینا و علیه السلام
چه در حین اشتداد ضرر بهر طلب رحمت تکلف در ضمن

همانا ملاحظه این معنی نموده باشد که طلب حاجت از خداوند
خود بصیغه امر نهی است و هم بر این نهج است مراعات
ادب عیسوی که در جواب سؤال با عظمت مآل آنت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله کف
ان کنت قلته فقد علمته و تکلفت ما قلته چون انکار بدیع را موجب
خشونت در کلام دید فی الجمله معلوم شد که این شیوه مرضیه
مقبول قلوب خاص و عام است و مقبول قبول کافه انام اما
آنچه بر سالکان منهج صواب را در مراعات این شیوه
ضرورست بر سبیل اجمال آنکه مرد باید که در همه حال با ابنای
جنس آئین سلوک و خلطه را بر آن نهج مرعی دارد که گرد ملال
بر خاطر.

بر خواطر احدی از دوستان نرسیده مثلاً چون مجلس
بزرگی رسد باید از پرگفتن و حرزه خندیدن و حرکات
ناملایم نمودن و مردم گزیدن و سخن بگزاف گفتن و اظهار
احتیاج و تسم ظریفی و خودستائی و نمامی و غمازی
اجتناب نماید و بمجلس ناخوانده نرود و نرانده بر نخیزد
یا موجب ملال خاطرها گردد و گاه باشد که بسبب
ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگر بدان مجلس راه نیابد
و چون با شخصی آغاز مصاحبت کند از نفاق و استهزا
و کنایه و درشت گفتن و افشای سرّ او کردن احتراز
واجب داند و به تهمتش مبتلا نسازد و در مهالک

سپر گرداند و رسم حیله در میان نیاورد و بی سبب از

عهد نگسلد چه اینها خلاف قاعده مروت است

و ادب و اداب ولد بر والدین آنکه احترام ایشان را

فرض العین شمرده بر خلاف رضای ایشان عمل

نکند و هر یک را با سم نخواند و بانک بر روی

ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه

ایشانرا بدعای خیر یاد کنند اداب تعلم و توقیر

معلم آنکه خدمت علما را بجان منت نهند و

در مجلس علم از صحبت هزل و خبث محترز باشند

و در صحبت آواز بلند نکنند و مقال را بجدال نکشایند و محلی

از انکه در تمه الخ

از آنچه در همه وقت ای عزیز نگارت آید آنکه
صیانت نفس را از جنایت عصیان لازم دانی و محافظت
طمع از امور واجب و لازم شماری چون این خانه
شوی دست خیانت از پردگیان حرمش و جلوه تیتان
نقود نامحرمش کوته داری چون خازن جواهر اسرار
گردی رهزن افشا را فراموش راه ندهی حق رعایت
زبان آن است که او را از کلمات فحش آمیز و بعرات
خشونت انگیز نگه داری و شرط حمایت دیده آنکه وی را
از صورت نامحرم و ارتکاب نظر شهوت گرای
منع کنی دست را باید باندازه از تعمیر بنای ظلم کوته داری

و یارا از طوف ملک تعدی بدامن کشیده با برزکر
از خود در سال با حال چهره نشوی و برخوردن از خود به
نبخشای و بخود مغرور مباش و خفت دیگری مخواه مرد
صاحب کمال آن است که در حین قیام بخدمت خداوند
خود چنان سرش از نشاء جرعه ادب گرم باشد
که از خودش خبر نباشد چنانچه از جناب ولایت
ماب نفس رسول العالمین ولی ذو الجلال امیر المومنین
صلوات الله وسلامه علیه منقول است که روزی در یکی
از غزوات تیری بر تن مبارکش آمد و پیکانش بر تن
آنجناب بماند اصحاب چون دیدند که از کشیدن
پیکان الم بکو

پیکان الم بوجود مبارکش هجوم می آورد صبر کردند
تا آنجناب روی یقین بهر ادای فریضه بجناب
ذو الجلال کرده سپاه هوش را بقدم صبر پایمال
ساخت بوقت نماز پیکان از جسد همایونش
کشیدند چنانچه از غایت رعایت ادب و شوق
طاعت رب غفور چنان بی خود بود که از آسیب
والمش خبر نبود و هم شیوه ادب ایاز دل محمود را چنان
بکمند محبت صید کرد که شبها محمود تا رخ بر کف پای ایاز
نمی نهاد خوابش نمی برد قصه نیش زدن عقرب ایاز را
و صبر کردن وی در حین مکالمه و بیان الحکایت آنکه جناب

روزی سلطان محمود با ایاز بساط صحبت عشرت

اکبر گسترده و رسم الفت بهجت آمیز کرده نگاهش

بغارتگری گلشن حسن گرم خیز و نظاره اش

بتاراج کشور ناز جلوه ریز غزل صید کند تا دلم

کشور حسن تو راه از نفس افکنده دام در ره باد صبا

گاه از مطالعه دیباچه کمالش درک معانی دقیقه مینمود

و گاه از مجموعه زلف و خالش حل عقاید غریبه میفرمود شاه

بادی بزبان و سخن بود داد باشاه از نگاه در گفتگو

بیت که چه تیز زبانان بگفتگو مشغول : کرشمه همچو کریمان در

انتظار سؤال : القصه شاه بادی در فراز قصر اطناب

دراز مربع

در فن بدیع نموده چنانچه در بیان معانی عبارات
کنایه آمیز استعارات مطوله اش مختصر می شد
ایاز در آنحال بخدمت ایستاده چون شاه را
متوجه خود دید عنان التفاتش بجانب شاه منعطف
بود که از وجود خودش اثری نمی دید بیت دل از رحمت
خود بیگانه بودش * که رخت دیگری در خانه بودش
گویند عرق در آن حال بر موزه ایاز وطن ساخته بود
که کوه خارا از آسیب زهر رش سیماب گشته بود
دل از جذب حدت زهر قهرش چون آب شیر
فلک را مهابت صلابتش چون خرچنگ زمین گیر

کرده و ماهی بحر را رشحهٔ دهنش چون دلو برسن بازی
درآورده قصد از نهیبش نشود مار ز سوراخ برون
و ز مهر اسش نکند سر بدر از بحر نهنگ: و چون از رجا
موزه راه بدر شدن نیافت بناچار آغاز
نیش زدن کرده هفت جا پای ایاز را رنجه ساخت
ولیکن بحجت رعایت ادب آن سرو یگانه سراپای
بچمن شکیب محکم کرده چنان نکرد که زنگ الم از
گل عارضش رنگ برده یا تنگ ملال بر دلش کار
کند قطعه سراپا سوخت اجزای وجودش که از دل
بر زبان نگذشت دودش اما چون رشته کلام گهر
انتظام

انتظام شاه انقطاع پذیرفت ایاز بگوشه رفته
موزه از پای برکشید پس جمعی بران مطلع شده
شاه را از کیفیت واقعه آگاه ساخته شاه چون
قصه عقرب شنید همچون مار بر خود پیچید زنبور غم
بر دلش آغاز نیش زدن کرد پس ایاز را طلبید گفت
از چه در آنحال اظهار حادثه ننمودی و لب بشرح
الم نگشودی تا بمومیائی دیده دوای شکستگی خاطرت
از جراحت میکردم و بجدوار سینه آسیب زهر از
شریان وجودت دفع مینمودم قطعه از چه غم
خویش نگفتی بمن: کس نکند درد نهان از طبیب: ایاز گفت

درآنحال نه چنان از رحیق عنایت شهریاری سر
خوش بودم که از خودم خبری باشد یا از دیدارم
اثری از آنم درد و راحت یکسان بود و درد
صحبت والم در کامم یک مذاق داشت
بجز از خود چو نداریم چه هجران چه وصال خواه
بر تن سر ما خواه بفتراک یکی است لاجرم عشق شاه
یکی در صد افزود طوفان محبتش در طغیان داد دست
شورش هم آغوش گریبان لمعه ۳ دریا در حدیث
مرغوب بلاغت اسلوب نبوی علیه افضل التحیات
واکملها قال الحیاء من الایمان مشعر است بر آنکه هرکه را
حیا نیست

حیا بنت ایمان نیست و بنا بر آراء معتزلیه و امامیه
که حُسن و قبح اشیاء عقلی است لامحاله چه عقل در تمیز
محاسن از قبایح بحیاء محتاج است چه عقل بصرافت
طبع ممکن است که تجویز ارتکاب امر فاحشی کند
بنا بر مصلحت دنیوی ولیکن با معاونت حیا اختیار
امری که سبب مواخذه دارین باشد نخواهد پس ظاهر
شد که اشرف صفات ذات انسانی حیا است
و نیز مؤید است محامد حیا بر کلام معجز قوام امیر المومنین
علی صلوات الله علیه که من قل حیاءه و مات قلبه
و مات من مات قلبه دخل النار از پادشاهی حکایت کنند

که در خانه که نرگس بودی مجامعت نکردی که مرا شرم آید که در سطر این چشم دریده وگشوده مرتکب این امر شوم و قصه مریم علی فاطمه و علیهما السلام دال است بر غایت اهتمام در شان حیا چه آن جناب با وجود علوق بذات مقدس عیسوی و استماع بشارت ونفخنا فیها من روحنا از غایت حیا در حین مخاض فرمود که یالیتنی مت مثل هذا وکنت نسیا منسیا همانا اندیشه میکرد که جهال قوم آن قضیه را حمل بر زنا یا قصاص جنتی نموده زبان شناعت بگشایند نواند بود که ادب بی تمکین حیا در طبع صورت به بندد چه ارشاد نفس بارتکاب

اوصاف جمیله مواظبت بر اجتناب خصایص قبیحه
موقوفٌ به و موقوف علیه است بینهما عموم مطلق
دانسته اند اما عدم تحقق ادب بدون حیا بدیهی است
وتحقق حیا کاهی بدون ادب مثل بی ادبی که فی ا
لجمله از اعمال قبیحه محترز باشد اگرچه اکتساب این
صفت افراد انسانی را قاطبه واجب است لیکن
مراعات این شیوه نسوان و ساده رخان را بیشتر
درکار است چه ایشان هدف سهام نظاره و
برق خرمن دلهای آواره اند و آنچه هر یک را در
کار است بر سبیل اجمال ذکر کرده میشود اما آنچه

پسران را از این شیوه در کار است آنکه از مجالست
و موانست غیر ابنای جنس و مردم بیگانه و آشنایان
هرزه گوی و بدطینت و اراذل و فسقه و فجره اجتناب
نمایند چه این گروه سرچشمهٔ شقاوت و فسادند و منبع شرارت
و عناد الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد و باید
که از خانه بیرون نیامدن و با مردم کم نشستن را
شعار خود سازند و بکوچه گشتن و امثال آن کم رغبت
نمایند و بهزل و مطایبه خوی نکنند که مایهٔ خفت است
و مواظبت بملاعبه ننمایند که موجب استیلای اهل
فرصت است قاعده سلوک زنان آنکه از نامحرمان

جمع

جمیع الوجوه بگریزند بلکه از بعضی محارم نیز پرهیزند و سخن
آهسته گویند چنانچه مستمع بسعی اصغا نماید و آ
واز را چنان نازک ننماید که بسبب زیادتی
رغبت تیره دلان گردد کما قال عز من قایل فلا تخضعن
بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا
و زنی که بگوچه و بازار گشت و خودآرائی و سرکشی
خوی گیرد موافق مصلحت و حکمت آنست که بهر نحو که دانند
او را دفع نمایند که ننگ ایشان داغ سرزنش است
بلکه دیگران را مایه بیعاری و باکره را رعایت
حیا اهم است از زن ثیبه چه گروه اخیر را بعضی امور مشاهدات

حاصل شده است که در قلت حیا بدخلی دارد بخلاف

اولی و هیچ یک را ملتفت سلام اجنبی شدن

اگرچه رد سلام باشد جایز نیست و زن بی

شوهر را ترک زینت از وسمه و سرمه و غازه

و عطر و خضاب اولی است و ذات لعل را

احترام زوج و اطاعت امرش و رضا بارا

ده اش و قناعت بانعامش واجب شمرد و خیانت

و اسراف در مالش و عطیه بی اذن وی حرام

و حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادران

در محبت و بکنیزان در مذلت و زن بد شبیه است

بدشمنان در کام نفس.

بدوشمنان در مخالفت و بدزدان در خیانت
و شیوه حیا مانع بر عصمت است چو عصمت بوستان نیت
از صولت خزان آسوده و آئینه الست بزنگ
کدورت نیالوده و حق رعایت عصمت آنست
که اگر سر بایدت باخت در بازی چنان نکنی
که پیراهن ناموست بخیانت دریده شود چنانچه
آن زن مستوره که هر دو چشم خود را فدای
ناموس خود ساخت و تقریر این حکایت
آنکه حکایت آورده اند که یکی از ملوک روزی بر فراز
قصر گردون شکوه بنظاره ریر دستان مشغول بود

که ناگاه شهباز نظرش بر طوطی طاوس خرامی فتاد
که کبک دری از جرات رفتارش چون زاغ
از روش مانده و فاخته بخیال زلف سلسله
آثارش منت طوق بگردن نهاده و فتان
عشوه اش بلعل شکرخای گلرا در چشم بلبل
خار نموده و غماز غمزه اش نرگس سرمه
سای شمع را در نظر پروانه بی فروغ کرده
ولیلی خانه بدوش تکلمش و شرین نمک فروش
تبسمش غزل زفرق تا بقدم هر کجا که می نگرم
کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست : تا ناظر چون
نظرش بر جمال

نظرش بر جمال آن دل فریب افتاد کبوتر دلش
در فضای سینه از هجوم شعله شوق مزاج سمندر
گرفت پس پیک هدهد خرامی را امر فرمود که
اکنون تو را باید که آن همای اوج سعادت
را تذروار بدام آرید نه چون بوم شوم خرابی
خبر آرید که غراب وجودت بچنگل عقاب
غضب گرفتار خواهد شد مصرع نیائی تا نیاری
دلارم را پس قاصد مدبر نزد پریچهره آمد هر چند بافسون
و نیرنگ خواست که به نزد شاهش برد و آن دست
پرور طینت مریم را استماع نصیحت بحریم گوش خود راه

نمی داد سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسّر

نیست این کار اما چون شاه را پرده شکیب از هجوم

اندوه چاک شد خاک در دیده مروت کرده فرمود

تا از روی غضبش کشان کشان به شبستان خلوتش

درآوردند پرستاران بفرموده شاه آن ماه را

به برج خاص اختصاص جا دادند بیچاره مضطرب گشته

ببلا به کهف شرفات طارم دولت شهریاری همواره

بر اوج لقا مشرف باد پیوسته تخت و بخت

بر فرق فرقدان لامع باد تاجوران را بگدایان چه کار

و گنج بخشان را بخوشه چینان چه بازار آیا شیره

ارنی نورا

از من تورا در قید محبت درآورده و کدام عضوم
دام صید براهت گسترده که اکنون مرا بدام بلا
انداخته و هدف تیر قضا ساخته ✿ چیست
در این تن که به چشمت نکوست ✿ گر کشتش سینه
گرفتنش دوست ✿ شاه چشمهای چشمان را فواره
سرشک گلرنگ ساخته صد طوفان نوح را بباد
داد پس نوحه کنان گفت آهوی شیر افکن چشمت
کمان فتنه بزه کرده چندان تیر غمزه بر دلم زد که بزم
بدین روز رسید اکنون سرم از آسایش بالین بیزار است
و چشم از آرامش خواب برآزار ✿ گردملک

دیده حسرت پر آب کفت دو چشم تو زمن برده

خواب اما چون آن شوخ چشم از کیف حال

مطلع شد در زمان بخلوتی رفت و بسر انگشت

حمیت در شهر بند بصر تزلزل افکنده آن دو هندوی

طرار مردم آشوب را از جای برکنده نزد شاه

برد که اینک هر دو دیده ام که بجانب شاه کج

نگریسته از خانه چشم کنده بخدمت آورده ام امید

که شاه عدالت پناه بهمین اکتفا کرده از حصار بند

عصمتم دست تعدی کوتاه دارد قطعه تسوزد زآتش

شهوت تنم را هـ نـ زند نیز بعصیان در منم راه

چون شه

چون شاه ملاحظه آنحال نمود دود قیرگون ازکا
نون دماغش سر زده بدیم ندامت و قرین
تاسف گشت که ازین امر شنیع روز بر خود سیاه
و جهان بر من تیره ساختی و ازین فعل قبیح خود را
در ظلمت و مرا در آتش انداختی تو خانه نشین
کشتی من خانه خراب کاش آنزمان چشم کور
شدی یا قاصدم رنجور نجتم بخواب بودی
یا روزم بی آفتاب پس آن زن را بانواع
عزت و کرمت نموده دست از وی بداشت
لمعه در فواید حلم آنچه در محامد شیوه حلم از آیات

ورد ایات مستفاد میشود زیاده ازان است
که بتصور در آید کما قال الله تبارک وتعالی ا
لکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب
المحسنین وحدیث حضرت پیغمبر علیه السلام افضل
المرسلین وحبیب حضرت رب العالمین دال است
بر غایت علو شان حلم کما اشار به حلم العه
یرو به سبعین آفة واز شاه صدرنشین بزم
امامت بتواتر رسیده که جمال المرء فی الحلم وگفته اند
که الحلم اجل من الفعل لان الله وصف نفسه به یعنی
صفت حلم بلند پایه تر از عقل است چون ا

عصمه الله

اعظم آلهی در کلام مجید بسیار خود را بحلم
ستوده بخلاف عقل و همچنین ذات
مقدس بعضی از انبیاء را بدین صفت منعوت
ساخته چنانچه در وصف خلیل جلیل فرموده ان
ابراهیم لاواه حلیم و در لغت ذات مقدس
حضرت ختمی پناه فرموده انک لعلی خلق عظیم و نیز
فرموده لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من
حولک پس فی الجمله از احترام حلم ملامت غضب
معلوم می شود و گاه باشد که غضب بر نفس حسان
غالب شود که عقل را پایمال ساخته باقدام کلمه ناشایسته

ازرمره مرتدین کردد اللهم انا نعوذبک من شرور

انفسنا وسیئات اعمالنا جمعی از حواریین از حضرت

عیسی علی نبینا وعلیه السلام سؤال نمودند که یا معلم

الخیر خبر ده مارا که سخت ترین چیزها چه چیز است

فرمودند که غضب خدای تبارک وتعالی فرمودند

ازان بچه ایمن توان شد گفت بترک غضب خود

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که افراط

در غضب نوعی از جنون است واگر صاحب او را

پشیمانی نباشد علامت استحکام جنون وی خواهد

بود پس مرد خردمند همه وقت نفس را از بردی

غضب

غضب نگاه دارد یا در غضب جانب حلم فرو
نگذارد یمکن که بارتکاب معاصی مُبرّا باشد
اما آنچه ادمی را شیوه بکار آید بر سبیل ایجاز
واجمال آنکه مرد باید که باندک محل بیمحل یا بسهولتی
بی محل از جا نرود که عمل سفها است و در حین غضب
از ندامت عاقبت بیندیشد و از آغاز امری
که آخرش بفساد انجامد به پرهیزد و چه بعد از ان
تاسف بی فایده است و از جمله سخنان انو
شیروان است که بی آزاری و بردباری پیشه
کند و در جنگ جای آشتی بگذارید و از دوستان

باندک خطائی رشته عهد و پیوند بگسلید و بهترین
شیوه حلم آن است که با وجود قدرت از خصم
تحمل کنید افلاطون گوید که چون با خصم آغاز مخاصمت
کنی از اطاعت غضب حذر کن که آن نور از دشمن
دشمن تر است از هرمس اکبر اعنی حضرت ادریس
علی نبینا و علیه السلام منقول است که بهترین
چیزها سه چیز است عفو در حالت غضب
و مواهبه در حین عسرت و تحمل در وقت
قدرت و مقرر شده که اکثر ارادات نفسانی
ضد اقتضاء عقل است چنانچه شیطان آدمی را
خصمی است

خصمی است راه زن ونفس اماره نیز دشمنی است

قوی کردن وچون اکثر اوقات شیطان

معتمد باطاعت نفس کشته باستظهار وی

باغوا دلیر است پس اکر نفس را مقهور سازی

شیطان لعین مخذول کردد   شخصی ابراهیم

ادهم را دشنام داد ابراهیم کفت مکا

فات این با تو هیچ کار نکنم جواب دشنامت

ندهم ودر دل از تو کین نکیرم سلام از تو

باز ندارم ودر نماز تت بدعا یاد آورم اکر

خدا مرا به بهشت بردپی تو نروم   لاف

مردی میسر نی با دشمن خود دوست باش

ورنه هر کس را که می بینی عدو دشمن است

و بدانکه اطفاء نایره غضب در نهایت سهولتست

چه غضب حرکت نفسانی است از خارج داخل

بدن دفعتاً بجهه انتقام دست میدهد و چنانکه

زمان سنوح وی یک دم است مدت بقای

آن یک لمحه بیش نیست پس اگر در آن زمان از پیش

رفتی باتش وی سوختی و اگر بر جای ماندی متاع

نجات اندوختی مشهور است که چون شمشیر بلند

تنگ غلاف باشند که مگر در حین جنبش خشم

صاحب

صاحب را مانع گردد و حلم جناب ولایت
مآب مرتضوی را صلوات الله وسلامه علیه در
معرکه جهاد با ن شقی بد عناد مدام در آئین
سلوک قدوه خود ساختن او لی است و تقریر
این حکایت آنکه مروی است از شاه صف
آرای عساکر نصرت مآثر کانهم بنیان مرصوص و قلب
شکن جنود و هم لا ینصرون اعنی وصی رسول
مختار امیر حیدر کرار غیر فرار شهی که چون بدو انگشت
در ز خیبر کند؛ بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
روزی که در عرصه رزمگاه خرمن عمر بدسگال از شعله ذوالفقار

برق شرارش توده خاکستر شده و پیکر وجود خصم

از طعن سنان خون نوشش چون چشم صراحی خون

افشان گشت بیت ایا شهی که ز بیم تو شیر در بیشه

ز دست خویش بدندان برون کند چنگال ز نیرگرا

بقوت بازوی خیبرگشا بر زمین زده خواست

تا سرش ببرد که آن لعین هرزه درای بکلمات

ناسزای زبان بگشوده بنحوی روی مبارک آن

تر باخت مصرع زبانش چون نشد لال ایدریغا

شاه شیر دل بعد از استماع آن مقال تیغ غضب

در نیام کرده ویرا به یکی از خادمان درگاه کیوان پناه

سپرده

بُرده روز دیگر سرهنگ فلک سپاه انجم را بکمند
صبح دست بسته و به تیغ قهر حمله را سر از تن جدا ساخت
و فیروز جنگ روز سیاه تیره شب را بطوت
شوکت از پا در انداخت یعنی چون صبح برافراخت
ز مشرق لوای جنگ فیروز گشت رایت چین
بر سپاه زنگ شاه کواکب مواکب انجم
سپاه بکشتن آن شقی حال بناه مثال امرداد
اصحاب چون از سبب تعطیل و موجب تاجیل
سؤال نمودند فرمود که چون بسبب دشنام
وی آثار غضب بر مزاجم راه یافته بود نخواستم که خللی

در بنای اطاعت بهم رسیده رحیق رضای

رضای رحمانی بدرد و هوای نفسانی ممزوج

شود وچون مرا غرض از کشتن او همین اطاعت

امر اللهی بود لاجرم نخواستم که در آن محل دیو

صاحب ریو یعنی ابلیس پر تلبیس بر من دست

یافته دامن خاطرم را بلوث غرض آلوده

سازد و امروز چون زنگ غضب از آئینه

خواطرم محو شد بفرمان ایزدی قیام و اقدام

خاطر آلودهٔ ز صدقت دور هیزم تردود برآرد بهوز

لمعه چهارم در مناقب عدل قال الله عز و شانه اعدلوا

هو اقرب

هو اقرب للتقوی و قال نبیه صلی الله علیه و اله من
عدل ملک و من ظلم هلک استمرار سلسله وجود انتظام
سلک بقا مبنی بر شیوه عدل است اگر گلشن وجود از
سحاب معدلت سیراب نگردد هر آینه بحران حوادث
بی برگ و نوا خواهد شد و از اینجاست که گفته اند
که الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم شد
که همیشه عالم در بقای خود بعدل محتاج است و چون
ملوک ذوی الاقتدار را ید و تمکین از همه اقوی است
سلوک طریق عدل از طرق دیگر واجبست لاجرم
بمشیت این امر اشارا اهم است که گفته اند که شاه

در جهان بمثابه دلست در تن چون شاه بصلاح اید
جهان بصلاح آید و چون شاه بفساد آید جهان بفساد
آید نقل است که نوشیروان عادل روزی تن بعارضه داده
حکما بهر مداوایش بجهه مصلحت گرد آمده گفتند علاج این
مرض منحصر است بر خشت ویرانه رسولان بهر تفحص
هر چند اطراف عالم را بقدم پیمودند اثری از ویرانه
ندیدند جمله نومید گشتند معروض داشتند که خشت
کهنه بسبب فقدان ویرانه در جهان مفقود است
شاه گفت مطلب من همین است که امتحان بود
والا خانه تن را بخشت اباد نتوان کرد حکما گفتند
العدل

العدل حصین وثیق فی راس الجبل لا یحطمه سیل
ولا یهدمه منجنیق یعنی عدل بنائی است استوار
برفراز بلندترین کوهی نه سیلش خراب سازد
ونه بعصیانش ویران وشاید ظالم را نیز در رتبه
ظلم کاهی بعدل احتیاج باشد مثل قطاع الطریق
بعد از اخذ غنایم در مقاسمه اموال بائین معدلت
محتاجند پس بحکم بندیان هم دیگر ملوک را در این
شیوه لازم است مجملا آنکه ظالم را بر مظلوم دست
تعدی ندهند وناله مظلومان را گوش کرده
در تمشیت مهم ایشان تکاهل نورزند فصل داد رسی

و مهمات عظیمه را بدیگری رجوع نکنند بنفسه
و غفلت ننهند که گفته اند به پادشاهی حرام است
چو او حارس مملکت است و زشت باشد که
نگهبان را به نگهبان دیگر احتیاج افتد و در
تحمیل و تکمیل مهمات بقدر امکان و توسعه
تحمل را مرعی دارد و شاه نکته منج لو کشف الغطاء
میفرماید که هرکه را مال و نعمت بیشتر است افتقار
خلق بوی زیاده است پس اگر در فیصل مهمات
کما ینبغی قیام نمایند بدوام نعمت شادمان خواهند
خواهند بود و الا فلا و هر مهمی که بمرتبه آن مهم دهند
نهد در پادشاه

نه در زیادتی تکمیل و تجمیل نماید نه در کمی تسهیل از بحر
این ملک شاه گویند که می گفت چون مهم بزرگ
بخردان دادم و کار خردان به بزرگان کند انهم
هر آینه زوال مملکت خویش را دیدم چو بزرگان
را مهم خرد تنگ بود و حوصله خردان در مهم
بزرگ تنگ و پادشاه عادل باید که از خون
ناحق و تجسس و غضب و عدوان و حرص و غرض
و حسد و بخل و طمع و حیله و نفاق بالکلیه محترز
باشد والا مترصد زوال مملکتش باید بود و آنچه
دیگر از او در این شیوه در کار است آنکه هر یک

برزیردست خود ستم نمایند و طمع در مال و
ناموس یکدیگر نمایند بجهة غبطه و جلب نفع
راحتی بقلع و استیصال یکدیگر نشوند و بهر
راحت خود رنج دیگران نخواهند و در جمیع
امور شیوه انصاف مرعی دارند و در هر کار
از نتیجه اش یاد آرند و بجهة عبرت کافی است
و قصه زدن پسران پیره زن را حکایت
آورده اند که سنجر بن ملکشاه که از آثار معدلتش چنگل
گرگ شانه کش موی بره بودی و چنگل عقاب مرهم نش
گره از زلف عقاب گشودی تیر عدالتش بسی کبر
جبه کری

صد کسری و داد جود دیگر منتش مربی هزار حاتم

موی پشت بره را شانه ز چنگ گرگ است

در جهان تا که زآوازه عدل تو صدا هست روزی

بعزم شکار بر مرکب نسیم خرامی سوار شد و از

شهر بیرون رفته خار صحرا از پرتو خورشید

التفاتش رنگ نهال گلشن ارم شده

در رنگ باده از لمعه سهیل نظرش داغ عقیق

یمن گشته ناگاه شاهین نظر شاه کودکی را

از دور خیال مرغی نموده پس توجه صیدش

شهباز خدنگ را پرواز داده بیچاره کبوتر دار

بچنگ عقاب اجل گرفتار شد بیت فقه
محابای بلائی نکرد کرد خطا گرچه خطائی نکرد اما
چون سلطان توسن اقبال بجانب او تاخت
کودکی دید بسمل شده پس دست ندامت دل
کبابش را بسیخ ناله کشیده آتش غیرتش برافروخته
هرچند انگشت نمک افشانی شوری کرد همان
از ترس روی بخت نقل عیشش بر و تلخ بود
تنگ شد بر دلش جهان فراخ عیش وی شد
آسمان بسیار بی‌ناپایدار نمود اما چون مادر جگر سوزش
ازان واقعه آگاه شد بر فرق پسر وز دیده اشک
ار

زیر موی گشاده و مویه برکشیده بسر برآمد
چون پسر را اسیر چنگل اجل دید بقانون ناله
موسیقاروار هزار کشش بر تن نی و عودی شده
رولش در آتش فراق شعله پوش و زبان ناله
اش بر نوای اشتیاق پرخروش چنان
نالید که از بس ناله او پشیمان شد سپهر از مالش او
اما چون شاه دیده گشاده از اسب بزیر آمد
تیغ برهنه بدستش داده هم سنگ کودک زر
سرخ بر طبق نهاده که این جنایت خیانت
از من است و مطالبه غرامتش با تو اگر قصاص خون

پسر تیغ تیز بر سرم رانی هان سرم بر کف دا کر

قلم عفو بر جرایم کشی هان زرم بر طبق غرض است

بهر چه اقتضا می کند عین صلاح است و خون

منت چون شیر مادر مباح کرم سوزی کرم سازی

۳۰ تو دانی اما چون آن زن آیین دلداری و معدلت را

بدان حد و منوال دید شعله جهان سوز غضبش

بسحاب عفو منطفی گشته با خود گفت بکشتنش

رخنه در بنای سلطنت افکندن دور از انصاف

و مایه استخفاف و از عقل دور است پس شاه را

به طیب خاطر بحل کرده زنگ کدورت از آینه خاطر

بصیقل

شوم من بهر تو مادر غلامی

بصیقل انصاف زدود لمعه پنجم در محامد احسان

از مدلول آیه کریمه و الله یحب المحسنین توان

فهمید که در کلام ربانی احسان بشهودی است

خوش گوار و رامی است بی خمار چه خلعت محبت

الهی را بوشیح عصیان بنالایند و بلوث خسران

امتزاج نمایند همانا که یوسف صدیق علی نبینا

و علیه السلام بذوق این نشاء در ازای ایذای

اخوان فرموده لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله

لکم و آنچه از احسان آن حضرت باهل زندان

در کتب مبسوط مسطور است مؤید است بر حسن این .

خصلت حضرت ابو الحسین و امام الثقلین امیر
المومنین ع علیه السلام در دار الغرور فرموده
که عجب دارم از کسانیکه بنده را ازاد می کنند
و باحسان ازاد را بنده نمی سازند که الانسان
عبید الاحسان اما احسان بمعنی نیکی کردن است
و با وجود اراده چه احسان که بی اراده باشد
فاعل او را محسن نشاید گفت و رحم صفتی است
باعث بر ظهور محبتی که بدون اختیار باشد
در این صفت قایل است بذاته الثانی در حیوان
اول معلوم است و ثانی مجهول مثل انتفاق حیوانات

بادلحلال

باولاد بخلاف موانستی که بالغرض ایشانرا بایکدیگر
حاصل میشود و چون این گونه ملاطفت از ادمی است
واز مقوله ما نحن فیه است وصفت احسان یافت
میشود دیگر در نفس انسان چو جبر او را در نیکی کردن
وقصد ی نیت متعلق رحم اعم از مطلق متعلق
احسان است ونسبت بینهما عموم من وجه اما ماده
اجتماع مثل صاحب ثروتی که رحم او در
بر احسان دارد و ماده افتراق اما رحم بدون
احسان مثل بینوائی که در دل وی رحم باشد
وبسبب عسرت قادر نباشد بر ادای احسان و

احسان بدون ترحم مثل احسانی که بایذای نوا
ضع ویا جلب نفع یا تلافی باشد پس آن هر دو
باهم اثم داخل آید اما آنچه از اغنیا ومخادیم
وازداج وابوین را دراین شیوه بکار
آید واجب است درحق رعایت عجزه و
مساکین واولاد وزوجات وعباد مجملا المای
درهر یک میرود وحق رعایت مساکین برای اغنیا
آنکه اکثر اوقات این طایفه را ازخوان احسان
واثار مرحمت بلقمه یا بخرقه بهره مند سازند
وچون بکسی دیناری عطیه نمایند وبمنتش
دهوتی

وخوشش بسیار آرند چنانکه گفته‌اند قال عزّ وشانه ولا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی ودر عطا انتظار سؤال
نکنند افلاطون گوید اگر چیزی بمستحق دهی ادرا
محتاج سؤال نگردان در علت استحقاق و دل
طلب خجلت سؤال کافی است و تکلف
ایمان مغلظ و شهود عادله غایت ناانصافیست
علامت اشعار کونه نزد است و دست کوتاهیست
نه و بر مه دا فسون و صدقه در نهانی بده چنانچه
اورا وسیله شهرت نسازی و ازانکه شوائبی
که دل بدست آرد بگشاده روئی خاطرش شاد

کن دباميد نفع از ممر ديگر عطا کن يا همچو گوشت
گوسفند دزديده بصدقه بدهی که بعد از تسويه
ثواب و عقاب سرفه بيه و دنبه مفت
بتو بماند وحق صحبت ديرين نگاه دارد ديد شيوه
عدالت در جميع امور از دست مگذار وحق
احسان والدين انکه بجهة تربيت فرزندان
اديب خردمند تعيين کند و بطلب علمش
دهند يا بکسب صناعتی مناسب حال وی و
در محبت تفاوت درميان اولاد مگذارند
واز مصاحبت ناشايستگان منع نمايند ودر عين
طفل

کمال با ایشان در مال رسم مضایقه در میان
نیاورند که موجب خون سردی است تا بوجه
معیشتش راه نمایند نفقه از ایشان باز نگیرند
و خواری اولاد نخواهند بلکه ایشانرا در نظرها
توقیر دهند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم عبادة و حق
احسان زوج بزوجه آنکه زن را معزز و محترم دارد
و در میان اقربا و خویشان خواری وی نخواهند
و با وی بمهری و ترشروئی ننمایند و طمع در مال
وی نکنند و ویرا به زجر نمودن و دل آزردن و تهمت

بستن دل بنیاد نهاد ننهد و بادی امساک در نفقه و ترک
مراجعت نکنند چه شاید که به سبب نقص که مرا ایشان راست
جهل بر آن دارد که در صدد تلافی کوشند مرتکب قبایح
گردند که الفوس ناقصات العقل و مادر سنتوره
باتفاق اشفق است از زن ثیبه امّا باکره عفیفه را
شاید که از ما در اشفق باشد چه مادر ستوره یاره
محبت خود را صرف دیگری که شوهر باشد میکند زوجه
دفعتا قطع تعلق از اقارب نیز نموده محبّت خود را
صرف شوهر کند و نیز چون ما در اظهار محبت را
صفت کمال میداند و در زینت که خالی از شوب ریا باشد
وا نخوان

وزن چون بسبب غلبه حیا خفای محبت خود نمایند
هر آینه بزیور خلوص محبت متحلی است و حق رحم عباد
آنکه چون این طبقه بمنزله جوارح شخصند که اگر ایشان
نباشند زحمت خدمت بر مالک است پس هر آینه
بر ایشان رحم نمودن و اشفاق و استمالت داشتن واجبست
و ایشانرا زجر نمودن و بسیار ترس دادن و رجوع
خدمات مشقت آمیز باید کرد و از آن چیزی که خود
خوری بایشان حصه دهی و چون گرسنه شوی
نخست ایشانرا سیر کنی تا در سیری از ایشان غافل
نگردی گویند حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام

در قحط سال مصر هرگز سیر نخوردی تا از حال گرسنگان
غافل نشدی وایشان را نه چندان گرسنگی باید
داد که دزدی شعار کنند و نه چندان بار مشقت
باید بر ایشان نهاد که قرار بر فرار نهند و مرد
آنست که در جمیع احوال رحم و احسان مرعی
داشته بر کافه افراد انسانی مرحمت کند و فی الجمله
قصه محمود غزنوی با پسر ماهی گیر مشعر است بر حسن
این صفت حکایت آورده اند که روزی محمود
غزنوی تنها سوار شد باطراف صحرا طوف
مینمود ناگاه بر کنار دجله کودکی دید ماهی گیر که دام بر آب انداخته

درود از دو دیده روان ساخته دلش از حسرت

ماهی چون حمل بریان و تنش در غم صید کردن چون

کمان از این معنی بر دلش عقرب آسایش میزد که با همیان

همچو خرچنگ زمین گیر شده قدم در دامش نمی

نهادند دام گستردم ولی از نارسائیهای بخت

تا تو در دامم درائی سبز گردد دانه ام شاه مرکب

سعادت بجانب او تاخته از کیفیت حال و موجب

بکا و ملال سؤال نمود پسر گفت دو سه تن یتیم بی پدر

و صغیر در دهر قضا وجه معیشت بر من که اکبر اولادم برات

نموده در هر روز بچیزی که از اکتساب ماهی چند بهم میرسد

قانع بوده‌ایم والا منّت صد قطع حیات خواهیم بود

کی تا چند بهر روزی خود دربدر گردد چه او قانعست

ما حسرت نصیبان را که برگردد امروز کعبتین بختم

نقش کم آورده و مهره امل در ششدر یاس دارد

هرچند حریف دامم برین تخته نیلگون بایستی

گشادی دیدکشیده‌ام ددهشش مرادی روی ننمود

دستم تهی جیب تهی دامنم تهی سرتاپای تهی

دلم درمیان پرات شاه چون قصه شنید از آب

بباد گشته رخ بجانب پسر آورد که تن بشهاب غم

مده که فیل بند زمانه با همه کس چون فرزین درصدد کجرویست

الکریم.

اگر تبرگیم رغبت نماهی با تو شریکیم پسر نیز بدین معنی

راضی شده شاه بدست خود دام در آب افکنده

چون باز کشید بمیان اقبالش صد ماهی در دام افتاده

بود   از همان خشم چون سفال ما پر از خون نشود

ساغر غیر از شراب لاله گون پر می شود پس حمله را

به پسر بخشید و قرار به تقسیم روز دیگر وا دند صباح دیگر

که خسرو زنده او رنگ فلک از هشت بهشت خاور بهفت

اقلیم گیتی تابنده کوس شهریاری را در پیش جهت

عالم پنج نوبت زدند شاه بر مرکز سعادت و مسند

اقبال قرار گرفته با حضار پسر ماهی گیر فرمان داده اطاعت

پیشه کان چون پسر را ببارگاه پادشاه حاضر کردند
شاه گفت مرا می شناسی منم که با تو دیروز در سمت مشارکت
در میان آوردم شرطی که با تو کرده ام معترفم پس جمیع مداخل
سلطنت آن روز را با پسر مقاسمه نمود چون مردمی
از مردان نشان خواهد ماند روی کن کز تو همین خواهد ماند
لمعه ششم در حلم و صبر چون اکثر نوایب و مصایب
بتقدیر ذو الجلال و اراده ایزد متعال است و این
نیست الا بجهت امتحان اخلاص هر آینه صبر
در وقایع سبب مزید حیات و حصول نجات خواهد
بود چنانکه قال عز شانه والصابرین فی البأساء والضراء
وحین البأس

و حین الباس ذالک هم المفلحون حضرت اسرائیل

علی نبینا و علیه السلام در حین حرمان ابن یامین و یوسف

چون فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله خطاب

رب جلیل در رسید که بعزت جلال خودم که اگر

یوسف و ابن یامین هردو مرده باشند که بیاداش

این بحق اشک از جهت تو بار دکر زنده کردانم پس

معلوم شد که در هر شدتی مهم خود را با خدا گذاشتن

واز دیگران نهان داشتن مایه سعادت ازلی است

و موجب حصول دولت سرمدی و بهر عبرت

کافی است تحمل رنج ایوب و ترک جزع و صبر یعقوب

و حکما گفته اند جزع در امور موجب احتراق

و اختناق روح طبیعی است و اشتیاق حرارت

غریزی و ثمره وی مرگ مفاجات است پس ضد

جزع که صبر است هر آینه سبب بقای حیات خواهد

بود پس اشخاص موجوده را همان به که در مصائب

عظیمه و نوائب جسیمه بطاقت و زحمی گذرانند

و در حین تمکن مرض و تسلط الم جزع ننمایند

و در پریشانی و صعوبت دلتنگ نشوند و در شدائد

و محن با بخت خود جنگ ننمایند و به کم شدن مال

شاد باشند و در عسرت روزگار و شدت احوال

بجز حوصله

چهره نخراشند و نه اندک رنجی از یاران زبان
شکوه کشایند و کمال مرد را بدان توان شناخت
که اگر از وی عزیزترین فرزندی طعمه عقاب اجل
گردد چنان نکند که دیده اش نم اشک دهد یا
دلش زنگ آه گیرد و اگر او را سخت ترین بلیّهٔ
روی دهد نوعی ننماید که خنده از لبش دست
کوته دارد و یا نشاط از طبعش پای بدامن کشد
و باید دانست که در حالت تنگ دستی دل
بر فقر نهادن و باظهار حال پیش هر ناکسی زبان
ناگشادن البته سبب نجات و مشاهده تفضلات

واهب العطایات خواهد بود چه در حین ظهور شواغ
ونوایب وازدحام الام مصایب چهره را چون
جگر گلناری نمودن ونقد دل خود را به محک صبر آزمودن
مایه سرسفیدی دوجهان است وبزرگانی که قدوه
ارباب یقین وقبله اصحاب رای متین بوده اند
اکثر اوقات در شداید ومحن شبو صبر را مرعی داشته اند
فی الجمله قصه ابراهیم ادهم ودل بر مرگ فرزند نهادن
دی شاهد است براین معنی وتقریر این حکایت آنکه
آورده اند که ابراهیم ادهم رحمة الله روزی با اصحاب
خود در صحرای عرفات بوظایف عبادات فرضیه
ونفلیه مشتغل گشته

و نقلیه مشغول گشته خاطر را بکلمات مواعظ آیات

مستفیض میساخت و میفرمود مردان آنست که امروز

سطح آیینه دل را از زنگار وساوس شیطانی و غبار

هواجس نفسانی مصفی نموده بفنون عشوهای معاصی

و فریب غمزهای مناهی نفس خود را مقید سلسله

خسران نسازد و بحرص هر نگار از ره نیفتد چه

امروز فوج ملایک بطواف جرعه نوشان خزانه

محبت می آیند و صیرفان دار العیار ملوک نقد دل را

بمحک امتحان می آزمایند مبادا استشمام روایح

محبت از گلستان دلهای شما ننموده ترانه سرای طعنه

اولئک کالانعام بلهم اضل کردند و بدین نعمه نوایج
آدم آدم همی زنند یکی نه بعلم آدمی و نه بعمل پس کعبه
دلرا که مقام امان است ورکن ایمان باید که به زمزم
انابت شسته سعی نمایند که از زنگ ظلمت صفا
دهند والا بعرفات عرفان نرسند از هرچه
غیر دوست چرا نگذرد کسی کافر برای خاطربت
از خدا گذشت توضیح کلام در این مقام آنکه ساعی
جواسس حواس و خدم و جوارح را از مناهیب جود
عزل باید نمود تا دامن نفس قدسی سرشت از الواث
صغایر و کبایر منزه باشد اگر بر طفل که در دبستان دیده
نگشائی

نکتهٔ که قدم بردن نهند و اگر بشاهد شمع راه استماع
بر بندی نامحرم صفات را کجا ره بدرون دهد زبان
بعقد سکوت در بند تا نخواسته نگوید و پای را
بکمند سکون مقید سازد تا نخوانده نرود
ای در دل تو هزار مشکل زهمه مشکل شود آسوده ترا
دل زهمه چون تفرقه دلت حاصل زهمه دلرا بیک
سپار و تکمیل زهمه گوید بعد از توضیح غوامض مواعظ
بتلویح فوایح و فواید نصایح ابراهیم ادهم را چشم
طلعت پری افتاد که ملک قلوب حجاج الحجت قاطع
غمزه منصرف شده و روز عید اضحی را بسبب تنگی نگاه

چون جامه کعبه سیاه کرده آهوی شکار افکن چشمش
غزالان اندیشه را پریشان کرده و شاهین صید پیشه
نگاهش کبوتران حرم را رم داده لبلش چه
لعل چشمه زمزم درون نهان چشمش چو چشم خانه
مردم ازو خراب عارض بدان صفت که زشوق
نظاره اش پیش از گشودن مژه برون جهد نگاه
القصه ابراهیم چنان از مشاهده آن پسر بیقرار گشت که
هر چند میخواست عنان نگاه از ملک حسنش کشیده دارد
دست طاقتش سستی مینمود و پای طلبش جستجوی بهر طرف
که پسر میخرامیدی ابراهیم را دست شوق گریبان کشیدی
و هر لحظه

وبهر جانب که آنشوخ آرمیدی شیخ پای طاقت

خود راشست دیدی   وقت رسیدن ببو

هوش خراسان زنش کاه کذشتن زتوسعی کریزان

زپای مرد عارف از شوخ آنحال بغایت متعجب کشته

باصحاب کفت عجب حالتی است که بی اختیار مرا مجنون

بی شایبه عشق و هوسی بدین پیر بهم رسیده و عقل

در ادراک سببش قاصر است   بکفتا من بخود حیرانم

امروز بکار خویش سرکردانم امروز غمی دارم ندانم

این غم از کیست بجانم بهیده این مانم از چیست

مریدان هر یک آن صورترا حمل بر معنی کردند بعضی آنرا

از مقوله اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ورشته

آغاز مریدی نهادند و مضمون این مقال را بر زبان راندند

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند و جمعی دیگر که

بارها طلای طینتش را بر محک امتحان زده از غش

و نشوبش خالص دیده بودند متصد کرامتی که بر آن

مرتبت شودعی بودند مرد دانا بهرچه درنگرد

عیب بگذارد و هنر گیرد هست در عیبها هنر پنهان

گوهر صدف چینی پس از آن بگذشت روزی شیخ را

خبر دادند که فرزند صلبی شما از وطن مالوف بشوق

ملازمت شما بدین دیار آمده اکنون بر در خانه ایستاده

دادن مطلبه

داذن مطلبید ابراهیم بعد از اذن چون چشم بغمزه
وغمزه میمون وهمایون پسر افتاد دلش شناختش که همان یاریست
که در غرفه بر سر غارتگری بود پس اورا نوازش نموده
دل بمهرش بسته وکرد تعلق بر ناصیه تجردش نشست
بدل محبت معشوق با غم فرزند نصیحتی است بزرگانه
از خلیل مرا اما چون ابراهیم ادهم دید که محبت فرزند بامداد
دیو نفس هجوم آورده سر شبیخون ملک دل دارد عنقریب
در دیوان دوامت نامش در دفتر غافلین ثبت میشود
گفت الهی مدتی شد که خانقاه دلرا وقف صادرین محبت
نموده ام اکنون اورا سپاه مخالف قلب نموده سر خرابی دارد

دیگر تو دانی هنوز سخن تمام نگفته بود که عندلیب
ترانه سنج بسر آغاز بال افشانی نموده بذوق تماشای
گلشن فردوس پر گشاد ٭ قبیده ٭ پریدن کرد مرغ روحش
آغاز ٭ سروش غیبش می داد آواز ٭ که مسند بر فراز
لامکان نه ٭ تو خورشیدی بر آسمان نه ٭ اصحاب را
از مشاهده آنحال تیر آه سحاب وار در دل گردون نشست
ولیکن مرو محبّت پیشه و طاعت اندیشه را غبار ملال
از شوق محبّت ذو الجلال بر دامن خاطر ننشسته ترس
دل کوه را چون شبنم بگداخت و سنگینیش بنای فلک را
چون حباب ویران ساخت ٭ گرچه دران دو ططه
دل الرحمان

دل از جان گرفت هم جگر خویش بدندان گرفت

لمعه مقیم در غذوبت عشق بدانکه عشق مشتق است از عشقه

و عشقه اسم گیاهی که مانند عروق در جمیع شاخ و برگ

درخت پیچیده و در اصطلاح کیفیتی است که در مزاج

انسان ساری گشته که واسطه قرب طالب بمطلوب

گردد و اعم از آنکه قرب روحانی بود یا جسمانی

و این بر دو نوع است حقیقی و مجازی و بیان عشق

مجازی در لمعه دیگر صورت می پذیرد انشاء الله تعالی

اما عشق حقیقی نشانه الیست که نفس بسبب وی قطع

نظر از جمیع علایق و عوایق جسمانی نموده بهدایت هجو

بجرد از شام تعلق میرهد و چون عشق حقیقی در مذاق
صوفیه جرعه محبّت ازلیست پس منبع این فیض
حقیقت جز نغمه سرائی الست بربّکم نیست و از آنکه این
جرعه عشق مینابی است بچاشنی محبّت آمیخته و
درد نشویش بخاک عدم ریخته بر ستان این
نشاء را اولیاء الله گویند کما قال فی حقهم افضل من
شرف بالنبوة علیه اکمل التحیة ان اولیاء الله سکتوا
وکان سکرتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا فکان مثلهم
بین الناس برکة و گفته اند این زمره در عرصه عقرب
احدیت و ساحت فضل صمدیت قدم نهادند اول بهر نفش
گرامی

کرا نید پس در آثار رش نظر کنند که الله صانع

وکل صانع علة مصنوع العالم مصنوع و اهل ظاهر بطریق

عکس عالم را واسطه معرفت حق دانسته اند که

العالم مصنوع وکلّ مصنوع فله صانع فهو الله صانع لاجرم

فرقه اول ترانه سنج ما رایناشیئًا الا راینا قبله آمده اند

وگروه ثانی نغمه سرایان ما رایناشیئًا الا راینا الله بعده

وجمیع ازصوفیه قایلند و بو حدت وجود حق یعنی

بحقیقت وجودی جز وجود حق نیست و این صور اشکال

مختلفه پرتوی از لمعه آن دانند که بر هر یک نیز رنگی می نماید

وخود از شایبه عرض مبرا است مثل تنور خورشید که چون

بر شیشه‌های مختلفه الوان تابد هر آینه منعکس بالوان
مختلفه خواهد بود و حال آنکه او خود لون پذیر نیست
پس ایشان در هر چه نظر کنند حق را یابند و هر کرا
جویند او را بینند   یک چراغ است در این
خانه از پرتو آن   هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند گویند جمعی
از ماهیان بهم نشسته گفتند که مدتی است حرف
می‌شنویم و اثری از وجود آب نمی‌بینیم و نمیدانیم که
آب چیست پس به نزد ماهی بزرگ که مهتر ایشان
بود آمدند گفتند که آب را بما بنما او در جواب گفت
که شما چیزی بغیر از آب بمن چیزی نمائید تا من آب را بشما
بنمایم

بنمایم و شرط است که در حین تجلیات نور یقین
چنان از هستی خود بگذری که بجز دوست چیز دیگر
درمیان نه بینی چه عکس شخص در آینه خود را در نیاورد
دید اگر خواهی از ذره نمانی باید که بخود نیز داری
گویند راکبی با بی رسید هر چند خواست اسب
در آب راند مرکبش رم کرده پس آب را گل
آلود کردند تا اسب با سانی بگذشت صاحب
دل در آنحال گفت تا اسب خود را درمیان آب
میدید قطع این طریق برا د مشکل بود چون خود را
درمیان آب ندید با سانی بگذشت این قاعده اسب

بدچشم است هر چند دراین راه بیشتر روی نقش
قدم بیش بینی و چندانکه این بحر را بقعر رسی گوهر
مقصود زیاده یابی نقل است که شاه جرعه نوشان
خم خانه لذة للشاربین در حلقه صبوحی کشان ساغر
کاسا من ماء معین ساقی سلسبیل فیض ازلی چاشنی
بخش کوثر لطف لم یزلی علی ولی صلوات الله وسلامه
علیه در جواب سایل که از حقیقت تجلیات انوار
قدسیه سؤال نمودند فرمود نور یشرق من صبح الازل
ویلوح علی هیاکل التوحید اثاره پس شوق سایل
افزوده طلب زیادتی توضیح نمود بار دیگر حضرت فرمود

اطفا السراج

اطفئ السراج فقد طلع الفجر و این طایفه را بعضی اوقات
حالت مستی دست میدهد که از تاثیر کاس محبت دامن اغیار
هستی در چیده و هر چه بجز دوست جمله را هیچ دیده پای
پای کوبان بر فراز عرش یقین زمزمه پرداز وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض میگردند و این مرتبه را
فناء فی الله گویند ولیکن چون سبب تعلق پذیر جلوه
نفس در لباس امکان است باز از ان اوج رفیع
بچاه ذیل بدن در آمده کسوت معاشرت در بر میکنند
کما اشار الیه النبی بقوله لولا انس لا حال الف لو کنت
علیهم لنفر ازواجهم فی اجسادهم پس در حال معاشرت

اگر در جمیع امور مرد سالک متابعت شریعت غراء

النبوی صلی الله علیه و آله وسلم نموده قدم از منهج

صواب بیرون نگذارد فهو فی عیشة راضیة والا

از زمره گمراهان خواهد بود خاتمه هادیه و بدانکه ذوق

نشأه محبت منوط است سخت بر معرفت ذات

و تجلی صفات الهی کما هو حقه تا بدانی که در که میزنی

و خانه که میجوئی و الا بمطلب نرسی در کتب انبیاء

مسطور است که در زمان نبوت موسی علی نبینا و علیه

السلام عابدی بود با آنکه چندین سال عبادت میکرد

هیچ گونه قرب از درگاه الهی بر وظاهر نمی شد

روزی

روزی حقیقت آنرا بجناب کلیم الرحمن معروض داشته

استدعای ظهور آنحال بحضرت ذو الجلال نموده

حضرت موسی در حین مناجات چون از سبب

رد قبول طاعت عابد و موجب بیگانگی وی از کعبه

یقین سوال نمود و جواب شنید که یا موسی

جهل وی سبب تعدی شده چه جاهلان را

درین درگاه چندان راه نیست که فردا الجبهه امتحان

زمانی یار دشتی حقیقت حالش بر تو ظاهر گردد روز

دیگر حضرت کلیم الرحمن بزیارت عابد آمده باط

مخالطت و مصاحبت با وی گسترده چون زمانی

برآمد عابد لب بسخن گشوده و گفت حیف که خدای

مارا راحله نیست که سبزهٔ این مرز و بوم را چریده علف

تلف نشود حضرت موسی گفت ای جاهل خدارا

مرکب و راحله چه حاجت است و عالم ازان اوست

این نوع سخنان است که سد راه تو گشته در پس

پرده حجاب دارد درین مقام نشینی که ۲ آنچه

برحقیقت اتحاد میان عاشق و معشوق دلالت

نموده سالکان این راه را دستور العمل باشد

قصه دیوانه بغدادی بان دختر تواند بود

آورده اند که صاحب نظری گوید که در دار الشفای بغداد

جوانی

جوانی دیدم بمقیّد که نسیم انفاس ناله انگیزش تاراج

گلشن حسرت کرده و سیل سرشک جگر آمیزش

نهنگ خوان وفا پرورده از هجوم گریه سیل اشکش

رشک دجله بغداد و در کاوش جگر رخنه گر نا

له اش خلف تیشه فرهاد سر خوش باده محبّت ا

خویش سری نهاده بصد درد و داغ در بالش

بی فتاده بصد ضعف و رنج در بستر چون از بیم شبیخون

سپاه جنون ملک عقل از ملک دماغش نقل افتاد

از پای گرفته روی بهزیمت نهاده لاجرم بر تحریرش

مضمون داشت ولیکن چنان سودای آن آهو چشم

سلسله موی ببر و حشیتش که هیچ سلسله را مجنون جبالش
چون زنجیر زلف بر گردن نهادی بر کهنه حصیری یا بوریای
نشسته کاهی متحیر و کاهی بدین نغمه متذکر بلکه
تن بگداخت یار و ز آتش سودا مرا گر نهی زنجیر در
گردن فند در پا مرا پس برسم دلسوزی گفتمش ای جوان
بنماید که زنگ آه بر آینه چهره ات رنگ نشسته
و بیاض دیده است از سیل برنگ میل ظلمت آورده
آه اگر چنانچه از سودای خون خوارهٔ مزاجت الصفرای
محترق فراق مختل شده اعلام کن تا با ... قرای
تدبیر دفع بلغم هجران نموده شود دیگر گوئی که از ... این مرض
دارم

که در طبع هیمکن است ممکن نیست به پیغای از حقیقت ما فی
الجنان نزد جانان بعد از وقوف بآن مکان مکان
دار دغزل در خدمت چو سرو بپا ایستم مدام گر خود
میان گل بودم پر زخار پا جوان کیفیت حال را
گفته گفت پیغام من آن است که بفلان رفته و فلان
خانه را در کوفته بعد از استماع جواب بگوئی که آن
لگدکوب شده باد فراق کز آتش جگر بر خاکستر
حسرت نشسته آب از دیده ریزان میگوید
بیت در هجر توام طاقت تنهائی نیست ٭ در عشق
تحمل شکیبائی نیست ٭ تا صبر توان بود تحمل کردم دیگر

چکنم تاب توانائی نیست پس بمقتضای فرموده ان
جوان سراغ آن خانه گرفته چون مضمون پیغام را
بصاحب خانه ادا نمودم دیدم دختریکه آهوی ردباد
باز چشمش بر دلان را درکمین نشسته و ترک خون ریز
غمزه اش سر صد فتنه را بفتراک زلف بسته از رشک
لعل لبش خون در تن یاقوت فاسد و از شرم سنبل زلفش
باد از زمرد کاسد عکس هر موی گیسویش در دماغ آشفته
رگ از خیال پروانه خالش در دل عنبر نقطه از سویدا
شهریست که زین فتنه پر آشوب شود الغدر نیز ناید
که کسی خوب شود سرو قد لب گشوده در جواب گفت
بیت

بیت در عشق کسی را که توانائی نیست جز صبر
تحمل و شکیبائی نیست مرگ است علاج او بپردان
از مرگ هر مصلحت دگر که فرمائی نیست پس باز گشته
کیفیت جواب را بجوان باز نموده بیچاره نعره بزد و جان
بداد جهه اعلام واقعه بر برای دختر باز گشتم آوازی
شنیدم که دختر بمرد قطعه شنیدستم که روزی کرد لیلی
بقصد فصد سوی نیش میلی چو زد لیلی بحی نیش از پی
خون بوادی رفت خون از دست مجنون
لمعه نهم در رجحان محبت و این کنایه از عشق مجازی است
جمعی از عرفا عشق مجاز را سبب رواج مدارج حقیقت

وصعود مدارج قرب حق دانسته اند که المجاز قنطرت
الحقیقه بعضی از علما این حالت را نوعی از مالیخولیا دانسته اند
که بسبب امتحان صورت جمیله اختلال در مزاج و اشتغالی
در دماغ حادث میشود و ظهور این امراض در
امزاجه عذاب و بطالین بسبب استعداد
ماده ایشان بیشتر یافته اند و علاجش بکثرت
مجامعت و ملاعبت و صید و سفر بعید الوهد و انهاء
اخبار موحشه از جانب مطلوب غایب دیده اند
و بعضی از حکما گفته اند العشق نار یقطع القلب ۱۲
ویحرق ماسوی المطلوب و ارسطو گفته العشق عما دا الحواس
عن ادراک

عن ادراک الغیوب و دبل العشق نار موصدة
تطلع علی الافئدة و بهر تقدیر عشق که بغبار شهوت
متمازج باشد بهوس اشبه است چه در محبت
شرط است به تنزه نفس از کدورت خیانت
شهوات و تجرد خواطر از آلایش لذات بهیمی
و چون همت اکثر خاطر و میل بیشتر طبایع بر آن است
که پیوسته منت طوق تعلق بگردن دل گرفته پی زمره
شوق و ترانه ذوقی نباشند بمقتضای طبع هر یک
از ایشان کلمه چند از صفات عشق عاشق و معشوق
نگاشته خامه میگردد ان شاء الله تعالی بدانکه خرد نیست

که چون بهلاک دل سمند خار خار در تازد ان عرصه را
از غبار آسایش بپردازد و نسیمی است که چون در گلشن
خاطر جا کند صد گل داغ بر چهره جگر گشاید گاه طفلان
اشک را بنوازش جامه گلگون در بر کند و گاه افسرده
کانان آه را اگرمی کلاه آتشین بر سر نهد و دامن
مفلسان از نیسان جودش چون دامن عمان پر
مرجان و دست تهیدستان از پنبه داغش چون
نسرین گل افشان وصلش فصل بهار گلشن هجرش فرح
سعادت را کلید جاوید داغش چراغ فروزی سوزش
شورش سوز دلفروزی الحق عجب نشاءیست شوق
افزا

افزا و طرفه کیفیتی است بهجت صلا از حالی خالی نیست
و از حاری عاری نه تا توانی دل از شغلش بیکار
مدار و خاطر از رنجش سبکبار مگذار که گفته اند
ز آفرینش اگر حاصل بود این است که دوستی نه نشیند
دمی برابر دوست و اگر صفات عاشق و محبت
یکرنگ و سربازی دارم ریزی و خون نوشی و خود
فروشی و تن بجور دادن و دل بر صبر نهادن نرکتا
و بیاد یار شاد بودن نه بدیدارش معتاد بدانکه
در عاشقی کف پر زر به از دست پر داغ است
و کیسه دهن بسته به از گریبان لب گشا که در این بازار

رخ زر در اعتبار دینار نیست و یاقوت
سرشک را خریدار نه چه لذت عشق در آن است
که خاطر جانان را با ایثار سیم و زر شاد سازی
نه بفسون و نیرنگ عاشقی را بر طرف کن تا زی
پیدا کنی و خاطر عاشق از نهایت تهلب شعله شود در
هیچ حال از معشوق راضی نیست چه در آغاز عشق مطلب
نعمت دیدار است و بعد از حصول الغرض اختصاص
و اتصال آنکه دوام و اتصال و استمرار وصل مدعاست
پس از آن پایه نیز گذشته ثمره آن رنج بیهوده و ندامت
بیفایده است پس اگر عاشق بر حریص طبع نباشد
نتواند

تواند که با عشق رندی بسر برد والا بزوال یا بهلاک
مهمش فصل خواهد یافت ای سنک
دلان جفا کار دا چو ریشکان عاشق آزار هر چند
نیما بغرور حسن فریفته اید دراه استماع بجریم کوش
خود نمی دهید دلیکن عجب قیامتی وندامتی در پیت
دکر بیان کریست وزوال و ملال تیر در کمان از نیاهی
نامه عارض وخفت نرازدی حسن یاد آورید که شام
یاس را صبح امید از پی نمی باشد و ماتم ندامت سوز
امل در عقب هیت یاری عاشقان صادق را ازلوا
لهوس نشناسید واز اثر یارب یارب سحر خیزان

بهراسند و بیوفائی شعار خود سازند و با اهل وفا

نرد دغا مبازند و ماحصل کلام در شیوه محبت و آئین

عشق بازی آن است که اتحاد میان عاشق و معشوق

تا بحدی بود که بحکم تجرد نفسانی تن حجاب قرب

روحانی نگردد چنانکه اگر بصورت جدا باشند

بمعنی یکی و اگر بظاهر از هم منفکین ولی بباطن در عین آشنائی

باشند و فی الجمله آزردن زلیخا یوسف علیه السلام را

در زندان و تاثیر الم یوسف بر مزاج زلیخا با وجود خشم

وی دال است بر اتحاد و تقریر این حکایت آنکه

آورده اند که چون ماه سپهر کنعان بظلمت

زندان

زندان منخسف شده کوکب بخت مصریان را بمحاق

فراق مبتلا ساخت زلیخا که اشتداد تراکم افواج ابتلا

بنای حوصلش را از پای در انداخته و اشتداد

تلاطم افواج سودا سفینهٔ عقلش را غرقه ساخته

لاجرم بسبب مالیخولیای عشق انحراف در مزاجش

راه یافته دلش را از صبر چشم یاری بود و نه عقلش را

بدماغ سر وفاداری دماغ عشق نداری بهای

زلف مپرس که این معامله با خاطر پریشان نیست

روزی نفس روباه باز گرگ غضبش را بران داشت

که بازار یوسف داغی تازه بر دل یعقوب نهد

پس بر زندان آمده جلادی را امر فرمود که تن یوسف را
باید که از آسیب ضرب تازیانه چنان رنجه سازی
که سبب تسکین خاطرم گردد باید که صوت ناله اش
از پس دیوار بگوش من برسد با آن زمان که سیاه
سیاه اندرون غضب را که غضب ملک دل
کرده بلکه بر خشم رحم نماید بی تکلف من خریدار
توام بیوفائی کردن و کرمی نمودن مشکل است
مرد سیاست پیشه اطاعت اندیشه را انجا طر رسید
که بموجب خشمی که بالغرض بر طبع او مستولی شده
بر چنین امری شنیع اقدام نمودن مقتضی خود نیست
چگونه

چگونه تاب عقاب آورد بدنی که برگ گل را
چون سنبل و بنفشه در تاب افکنده و شاخ یاسمین
را چون داغ بر جگر نهاده نسیم سحر اگر از حصار پیرهنش
قدم بدان سو نهد تنش نیلوفری سازد و نکهت
مشک اگر به بزم دماغش راه راه یابد شور در انجمن
اندازد   زبس نازکی کرده اش رنجه پا اگر کفش
پوشد بر رنگ حنا   چو بر فرش مخمل نماید گذار
بپایش خلد خار مخمل چه خار پس بالضروره طریق حیله
اندیشیده حضرت یوسف را با علام باله تلقین می نمود
و تا زبانه بر موضع دیگر میزد گویند حضرت یوسف هر چند

در طریق ناله و استغاثه را اهتمام زیاده می نمود
زلیخا در زجر مبالغه بیشتری فرمود عاقبت آن
شخص را بخاطر رسید که اگر بر سبیل امتحان کشف
اندامش نموده خواهد که بر کیفیت اجرای حکم اطلاع
حاصل نماید مبادا که چون از علامت تازیانه اثری
نه بیند همچون ریسمان بخود پیچیده مرا بعقابان در کشد
پس همان به که رشته شفقت را گسسته منوار سر
سوزنی بدو آسیب رسانم و الا جامه حیاتم بمقراض
قصاص بریده خواهد شد پس قصد آزردن حضرت
یوسف نموده چون تازیانه اول بزد زلیخا کف بسبب آن
دیگر تاب نماند

دیگر تابم نماند   دست بدارید که نالش نماند

شوخی در چشم خرابش نماند لمعه نهم در مکاسب غنی و

قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله

کمثل حبة لمن یشاء، و حضرت رسول رب العالمین

علیه افضل التحیات والتسلیم فرموده من لیط یده ع

الانام صادق نعمته ع الدوام چون سخاوت عبارت

از میل طبیعت است بذل مال مر خداوند استحقاق

والیس هر آینه صاحب سیرت محبوب قلوب کافه

انام خواهد بود حدیث معجز نظام خاتم نص الرساله علیه

الصلواة لله دال است بر سبقت اسخیاء در دخول

جنت بر سایر امم چنانچه در حین مخاطبه با زوجات
خود فرموده اسرعکن لحوقا بی اطولکم یدا یعنی از شما
انکه بذل نعمت بیش است در بهشت بمن زودتر رسد
از کریمی پرسیدند که ترا چه شیوه بر کرم باز داشت
گفت از مشاهده بنای عبرت گرفتم که تا خشتی که در
دست داشت صرف نکرد خشت دیگرش ندادند
وصفت سخاوت بیشتر ذاتیست اگرچه بکسب نیز
حاصل میشود اما بنابر ان اعتمادی نیست چه بهمان طریق
که حصولش کسبیست شاید ترکش اختیاری باشد
و از حسن سیرت سخا قبح ضدش که بخل باشد معلوم میشود
قول

قوله تعالی الذین الذهب والفضة ولا ینفقونها فی

سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بر کاخ ابراهیم خلیل

مسطور بود که الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل

مذموم وگفته اند که انفاق مال سبب حیات

وامساکش موجب وقوع طربان و حدثان مثل

حوضی که آبش ممر خروج نیابد ناچار با حداث

رخنها شتابد پیر انصاری گوید دنیا اگر دوست

داری بده تا بماند و اگر دشمن میداری بخور تا نماند

حکما گفته اند بخل سبب نقصان حرارت غریزی است

چه بخیل بقدر کفاف قوت نمی خورد و بدانکه سخاوت را

ست سه حد است حد افراط و تفریط و حد وسط اول را
اسراف نامند و آن عبارت است از زیادتی
خرج کردن بر دخل و صرف مال بغیر ضرورت
و بذل اموال مستحق قال حسن ابن علی علیه السلام
اخب الناس من اخذ بغیر حق و اعطی بغیر مستحق
و این صفت شیوه صفهاست و ثمر عار ازجر این طایفه
لازم و صاحبان این طبع اکثر کسانی‌اند که از ممر
میراث یا کنج بی تعب زری جمع کرده اند و از
ضاعت و سفر و امثال ذالک بی بهره اند لاجرم
قدر زر نمیدانند و حد دوم کنایه از زیادتی احتیاط است
داموهنر

در معرفت مستحق و دور بینی بیش از قیاس و صاحب
این طبیعت را سخی نشاید گفت چه این شیوه اسراف است
و حد سیم محمود است بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
و در ضابطه سخاوت همین قدر کافی است
که چون از خود ضعیف تری در مؤنت و قدرت
بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه بر درت
آید او را محروم نگردانی کما قال الله تبارک و تعالی
و اما السائل فلا تنهر از خار بقصه زیاده از یک
سال لازم نیست مگر در عالم عسرت و کافر نعمت را
باذل نشاید گفت اگرچه مستحق باشد و تنگ کننده را عطیه

محمود است کر غنی باشد از جملهٔ سخنان خسرو پرویز است

که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر

کنید و گفته اند قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است

چه شکر باقی ماند و نعمت خالی و فانی گردد و محبت با

فقرا از جملهٔ سخاوت و مفاوضه دخول جنت است

وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل شیء

مفتاح و مفتاح الجنة حب الفقراء و فی الجملة آنچه از

اصمعی منقول است ذکر آن مناسب مقام است دتقریر

این حکایت آنکه حکایت از اصمعی عرب که گفت در آن

اوان که شهباز اوج پرواز همتم بعزم صید وحوش معانی

غریبه ذهنی

غریبه و مشاهد شواهد امور عجیبه مال رخت گشوده
مرا بر جناح سفر داشت وقتی بعزم صید سیر حجاز راه
دراز پیمودم شبی ناگاه مادر سحاب بر جبال دو دیده شیر زنگان
حجله خاک بگریه رود از دیده گشاده برق حسرتش از
رعد ناله میجست دود دلش بر فلک ناله می بست
زمین با آستین غبار هرچند اشک از چهره اش
می زدود و همان طوفان سیل سرشکش تا بدامن
بود فلک بدست امتناع چندانکه دامنش میگرفت
همچنان خون صد جگرش بگردن بود بیت خوشش
بهمت بر میان زد دامن ابر گریه ام ؛ خاک زرستم عاقبت

درکات هیچون کند طغیان باران نامه اعمال آسیه
کاران را چون برف روی سفید ساخته کسیلاب
سرشک سحاب نبای بیستون را از پای درانداخته
پس دران شب دیجور دیو رنگ عباسی
لباس که غول ظلمت راه بصر میزد و چون از آسیب
قهرمان باران بهر طرف که ملتجا شدم پناهی نیافتم
ناچار بعزیمت هزیمت توسن کام را لگام داده
در عرصه بیابان هر سو شتابان گشتم بیت
گر گریز از بهر من آسان بود می شتابم تا رکم جان
بود لیکن بهر طرف که روی می نهادم صورت رهائی

نمی دیدم و بهر سو که گام میگشادم نغمه خلاصی نمی
شنیدم بناچار دست از خود شسته بمرگ دل
نهادم و دل از جان برگرفته ببلا تن در دادم
بیت نه قدم راه شناس نه طلب مقصد جو
گرد بادم درین بادیه سرگردانم ناگاه از جانب
طور هدایت که شاهد صبح بقای خورشید سیما
رخ نمود که از عکس فروغش شب مشکین لباس
ظلمت از چهره برانداخته و از پرتو عارضش فلک
کحلی سپر انداز گلناری ساخته اعنی دران شب تار
بار غمی که خاطر ما خسته قطعه بار غم از دلم برگرفت

کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد بر گرفت ازدو

مشاهده آتش شمع تجسم برافروخته وغنچه درالتم تجذه

لب کشوده پروانه شوقم بال افشان کشت وبلبل

اقبالم خوش الحان پس براثر آن شعله دویدم

چون نزدیک رسیدم شنیدم که اعرابی باغلام

خود میکفت عجب حالتی هست که امشب آواره

بدین مرز وبوم پناه بیاورده همانا که رطوبت

هوا مانع اشتغال آتش هستا باری بهر نوع که

باشد آتش برافروز که اگر امشب خبر ورود مهمانی

بمن دهی بشکرانه آن از مال من آزادی پس چون بحضور

غلام

غلام رسیدم غلام در زمان خبر مرا بخواجه

داده خود آزاد شد و او بنده میگفت

شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب

خود کامران شدم القصه تا سه روز که در آنجا

بودم هر روز بتهیه لوازم ضیافت و توطیه اسباب

اقامت قیام بنموده وگاهی بره بریان کردی

وگاهی گوسفند قربان نمودی خورش کباب

آهو شور کرده بدلش جگر تیهو فرو نگذاشت

هیچ از مهمانی که برخوردار باد از هنر بانی بعد از

مدت سه روز شیوه انصاف مرا براین داشت

که بر تخفیف تصدیع بار عزیمت بر راحلهٔ اثقال بسته

شکور زائیر منتقل و متبدل سازم که گفته اند :

تا شده ملّین بر سر خوان طمع تا نکند روترش جانب تو

میزبان اما در آن زمان که ترتیب اسباب

سفر دادم و لباط وداع گستردم دیدم که اثر رنگ

بر مرآت جبین جمیله نقش بسته هیچیک از آن قوم

ملتفت جوابم نشدند مرا از کیفیت آنحال حیرت

افزوده از روی تعجب سئوال نمودند که در این دو سه

روز مغز وجودم از خوان احسان شما پرورده که

تا قیامت از عهدهٔ شکرش بدر نتوانم آیم :

: چه در یاد نی

چو در یاد اش احسانت برایم که تا محشر ز خجلت
بر نیایم ولیکن این زمان که وقت وداع است چنین
انقطاع ظهور چین بر جبین نما عجب می نماید پس یکی
از ایشان متعرض جواب شد که تا مهمان عزم
اقامت دارد بجانش خریدارم و چون آهنگ
رحلت میکند از وی بیزارم از آن که داغ فراقش ما را
جگر سوز است و آتش هجرانش در دل ما شعله فروز
بغایت مهمان نامهربان باید که ما را بدین روز
گذارد و سر خود گیرد قطعه نمی باید بمردم آشنائی
چه کردی صحبت بی موجب جدائی لمعه دهم

در معانی شجاعت هر آینه شجاعت اهم و اتم از سخاوت
تواند بود چه شجاعت مستلزم گذشتگی از نفس و مال است
و سخاوت مستلزم خیر و مرد باین صفت اکمل است

قال النبی صلی الله و آله و سلم ان الله یحب الشجاعة
ولو بقتل الحیة و اکتساب در این صفت زیاده مدخل است
چه بسیار صاحب جبن بکثرت مشاهده و محاربه
و مناظره مبارزت دلیر گشته و شجاعتی که بسبقت
علم در حین ظهور خصم ناشی شود اکمل خواهد بود
چه بعد از اطلاع هر آینه اندیشه در طریق مدافعه
آن چاره جسته خوف را بجمعیت روی از خود دور میکند

و قرار دادن

و قبل از وقوف اندیشه را در طبع مدخل نیست
و وهم مستولی از رستم پرسیدند که بکدام نوع از عجائب
خود در مدت العمر بیشتر مغرور بوده گفت شبی در بیشه
خفته بودم ناگاه احساس متحرکی در ته جامه نمودم
چون دست باز بردم ماری بدستم آمد از وی ترسیدم
و چندان شکر داشتم که سنگی بهر کشتنش یافتم و شیوه
شجاعت را نیز سه حد است حد اول افراط و آن
عبارتیست از کمال بیباکی و دلیری و مقتضای
حزم و خرد بنا شد چنانکه بر قلب آتش زند یا با جمعی
ستیزد که صرفه در آن کارزار نه بیند و این را تهور گویند

و نوعی از جنون است و حد دوم تفریط و آن کنایه

از احتیاط دور از قیاس است در کارزار و دور

اندیشی در عاقبت کار تا بحدی که فرصت بدست

دشمن افتد و این مقوله چنین است و بغایت

مذموم والواسطه بینهما هی الشجاعه پس شجاعت

متضمن دلیریست که بمحل واقع شود از روی حزم

و عقل و صاحب شجاعت را در امور ملزوم قصد

نیز معتبر است چه قضایای اعتباریه اتفاقیه مثل رامی

که تیر بقصد مرغی از کمان کشاید و بدشمن آید ویرا

شجاع نتوان گفت و آنچه حق شجاعرا در این شیوه بکار

آید

آید آنکه در وقت محاربه احتیاط از دست نگذارد
و صرفه خود ملاحظه نماید چون تاب مقاومت ندارد
از فرار عار ندارد که با برق ستیزه کردن منصب
خاک نیست و از لاف و گزاف خصم نه یندیشد
و چون خصم امان خواهد دست از وی بدارد و از
مکر او ایمن نباشد و بر عاجزتر از خود اسب جفا
نتازد چه عاجزکشی شیوه مردان نیست و در حالت
نبرد از مرگ نهراسد بلکه اینمعنی بخاطر آرد که هیچ نفس
پایدار نخواهد بود قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان
فررتم من الموت او القتل و هراینه نجون خوانریز بودن

به از برقان نزع است چنانچه شاه مسند ولایت

و شیر بیشه ... اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب

علیه الصلوة و السلام بدین معنی ایما فرموده والذی

نفس علی بن ابیطالب بیده الالف ضربة بالسیف

علی الراس اهون من میته علی الفراش از بدی ظلم

به پرهیز چه بسبب قساوت قلبی که آدمیرا از خون ریختن

بسیار بهم میرسد نفس ... ظلم راغب میشود در

هرکه کم ... باشد چه اول ... از رت

اگرچه مشتمل ... اذا از ریست و لیکن ... آتش

شعر ... بودن و دشمنی را چون ... دست

کنه

کیذ اکر در زبانش کشید در ضبطش احتیاط تمام مرعی
دارید تا باندک غفلتی رنج خود ضایع نشود کاه باشد
که بر نیز در باز زد و چون آنجوان از اندک تقصیری
رنج خود را در باخته همه برنج ضایع شد پایان
قصه آنکه حکایت دراین وقت بصحبت رسید که در
ویش ژنده پوشی صاف مشرب که کام یقینش از
چاشنی الفقر فخری مذاق کشته و لب
ارادتش از ساغر احیاء صاف کشته
این زمره که سالکان راهند در ظل حمایت
الهند زیر قدم فنا شده پست اند محبت اول

مست واز آنجاکه رسم درویشان است وخوی
عادت ایشان است بحکم سیاحت پای مرحله پیمای
همتش بعزم بلدی از بلاد از ملک خود بطی بیابان
قدم نهاد کهی بر فرش سنبل گاه بر روی گیاه قدم
نسپم تا توانم تا کجا خیزم کجا افتم بعد از قطع منزلی چند
شبی بر باطی رسیده بار اقامت بگشود وچون
زمانی بر آمد سواری از در در آمد بصلاح وسداد آراسته
وبزیور نجابت پیراسته درویش چون بگریست
جوانی دید نوخطا که نهال آه از حسرت سرو قامتش پا بگل
مانده ولاله زار دیده از حسرت گلستان جبینش داغ بر دل
نهاده

نهاده لعلش بجلوه گاه تبسم دکان نمک فروشی

گشاده و در حسن بعشوه تکلم معجز عیسوی را صلا داده

آسمان چون زمین خاک راهش و زمین چون آسمان

تیره روز نگاهش کرد هور ز چنین بقیامت در آورند

عاشق هزار عذر به بخشد گناه را و با وجود حسن طوفان

اساس ملاحت دیگر اقتباس آثار شجاعت و شیر

دلی از ناصیه میمونش ساطع بود و انوار دلیری و قوت

از غره همایونش لامع تیغش زنگه سر ضمیر دشمنان

نرین چرخ را چه هما استخوان دهد اما چون بقلعه در آید

از رخش شبدیز طینت به زیر آمده الف به لیت

و صلاح کشود و زمانی با درویش آغاز مصاحبت نموده
پس بجهت احتیاط آتش زده شمع برافروخت درویش را
گفت برخیز تا بمرافقت یکدیگر اطراف و جوانب
رباط را نیکو ملاحظه نمائیم مبادا کافردلی بقصد
رهزنی درین مغارات کمین کشوده متاع وجود
ما را بغارت و تاراج دهد. علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد پس شمع بدست درویش داده
خود چون آفتاب در پیش درویش چون سایه
در پی حجره بحجره ملاحظه نمود تا گاه چراغ بینش
دانشمند جواهر را دیدند که از صلابت هیبتش
جخر

تهدیدش
خنجر بر کف بهرام لرزان بود و از سیاست تهدیدش
طعن سنان چون کشف سر در گریبان بعزم غا
انگری بر کمان خشه زه افکنده و در کمین خون
آشامی نشسته ببین بکین خواهی میان از اشک بسته
دل چون سنگ را بر جنگ بسته اما چون درد
دیده که تخته اجل از کمین برخاسته ناچار دست
به تیغ کرده آهنگ جوان نمود ولیکن آن شیر
بیشه دلیری ترس بدل راه نداده زان شعله
خس چون صرصر در آویخت و در زمانش بر زمین
زده دستش را بدستیاری دستارش بر دهان بست

درویش آغاز نغمهٔ آفرین سرائی کرده پس درویش
در کشتنش سعی بلیغ نموده که خاربن شفا وزرا از شعله
اجل پاک سوختن اولی و ریشه فتنه را به تیشه غضب
برکندن خوشتر ولیکن چون بدین معنی راضی نشده کفت
اگر امشب بزهراب تیغ افعی مزاج جرعه مرگش چشانم
فردا شیر دلان را چون معلوم شود که روباه وارش زنده
صید کرده ام اگر زنده اش ببینند دانند که قوت
سرپنجه هنروران تا بچه حداست * گرد چهره صبح
از رخ شب پرده ظلام : پیدا شود که مرد کدام است و زن
کدام : چون در آن شب از آسیب ترکتاز لشکر سرما

دارد

زلزله در شهر بند بدن افتاده بود تا بحدی که از شدت
برودت سخن در دهن و خون در بدن یخ بسته
بود و نه باد را پروای اوج بود و نه آب را یارای موج
زدی شده است هوا بسکه زمهریر مزاج
نفس شسته گلهای داغ چون شبنم : بناچار آتشی
برافروخته سرگرم تماشاء حرارت شدند و چون
بلند شد آثار مواکب خواب در فضای دیده ظاهر شد
جوان با درویش گفت ای دل تو زمانی بیارام تا من
پاس بیداری بدارم چون تو از خواب سیر شوی نوبت
از من است در خدمت پاس با تو درویش گفت حاشا تا این کشتی

زنده باشد مرا خواب آید تو بخواب رو که من بیدارم
و از آسایش خواب بی زار چه بحکم النوم اخ الموت
چگونه خواب بچشم من خراب در آید مگر خیال تو بردن رود که
خواب در آید پس جوان اعتماد براین کلام خام نموده تن
بخواب در داد بیت چه خوابی آتش صد خرمن عمر را چه خوابی
همچو افعی دشمن عمر را چون زمانی براین برامد درویش را
از رنج راه و تعب بیاده روی خواب ربوده هر دو را
سر از بک نشاء گرم شد درویش وقتی سر از خواب برداشت
دید که دزد علاقه دست و پا را باتش سوخته سر خوان را
بآب تیغ بر باد داده خاک بر سر کنان گفت بیت هر که

در این پنبه

در این بیشه کند خوابگاه : بابرش از دست رود دیا کلاه

پس دزد جوان را برهنه نموده بر اسپش سوار شده از غایت

اضطراب غافل از درویش گشته روی براه نهاد

درویش خلاصی را غنیمت دانسته در رباط مضبوط

ساخت اما دزد چون قدری راه برفت درویش بیاد

آمده بقصد قتلش عنان منعطف ساخت چون در

رباط را بسته دید بانگ برکشید که درم بگشای تا

ازین غنیمت بتو حصه دهم درویش گفت ای کافر دل

بمروت مرا باسباب حلال دنیا چه الفتست

که بدین غنایم حرام رغبت باشد عنقریبست آتش ظلمی

که تو برافروختی ازان باشد که دود آه مظلومی برق فنا

بخرمن عمرت افکند بانوای ناله جگرسوزی شعله حسرت

خس وجودت را خاکستر سازد آه مظلومان چراغ

مرده روشن میکند اشک خونین رخنه در دیوار

آهن میکند امیدوارم از لطف حاکم معدلت شعار و قاضی

دیوان لیل و نهار که فردا بر عنوان حیات رقم

نجرا سینه شلها بحل کرده ادیم زمین از شقایق

خونت لاله زار گردد خارستان جهان از نور رز

حرکت نوبهار هرکه برهمزن جمعیت باشد باز

که پریشان تر از زلف پریشان کن اما چون دزد

دہر

دید که در دو نیش درش نمیگشاید گرد بر گرد حصار برآمده

که از رخنه مگر راه یابد ولی آن قلعه را کمند اندیشه

بکنگره حصارش نرسیدی و کبوتر وهم او حتی را

نهایت ندیدی بنایش چون دل خوبان از سنگ

و اساس چون دیده عاشقان پر آب و حصارش

چون عهد وفاداران بیقصور و دیوارش چون

محبت عشق باران خالی از قصور بیت بنایش چه دلهای

سنگین دلان : درش تنگ چون خانه مخیلان :

القصه چون بعد از سعی بسیار از گشتنش نومید شد

راه خود گرفت و برفت روز دیگر که شاه صبح در ماتم

شهیدان اشک کواکب از دیده ریخته تا بدامن

درخون نشست مرد مسافر چون در حصار کشوده این

حال را بفال بد گرفت فسخ عزیمت نموده برگشت

هنوز چندانی از راه نرفته بود که جمعی بدو رسیدند

خبر آنجا از دی کردند مرد ماتم زده را فواره آه

از سینه جوشیده گریه کنان شرح بیان قصه نمود سواران

بعد از استماع آن واقعه از اسب بخاک افتاده

چهره زمین را از اشک لاله گون ارغوانی کردند و عرصه

خاک را از آه شرربار آتش زار همه را چاک گریبان

بزهر خنده لب کشاده و طفل سرشک از مهد دیده بخاک

افتاده

افتاده جمله بدین ناله نوحه کرده بدین نغمه زاری

بیت خورد از کمان چرخ بر آهوی این حرم تیری

چنانکه لفت زه این جهان دریغ : در دل شیر العبد از

تحقیق حال معلوم شد که آن قوم پدر و برادر داماد

بودند که به طلب او می آمدند بجهت تزویج نامزدی

که پدر اراده داماد لیش کرده بود چون چون خواست

که از روی باز خشم کند رو ز پس بچشم بازگشت پس

باتفاق بازگشته بجهت تجسس خویش قدم دیدند

چنانچه پی دزد را برداشته بدر غاری بردند که آن

پاغار در آنجا بخواب رفته بود چون ویرا القصاص خون

پسر کشته متاع وجودش را بتاراج بردند آنکه برباط آمده

نعش پسر را بخانه بردند و ماتم را از سر گرفتند بیت مغنی

بزن پرده درد ناک بکن یاد پرده نشینان خاک

بیا سرو گلچهره لاله رنگ که خاکش کشیده در آغوش

تنگ بیا جرعه نوشان کرسی نشین که گشتند

چون درد خم ته نشین لمعه یازدهم در مراعات

صحبت چون انسان را امکان علت احتیاج است

چنانچه در هیچ حال خالی از حالت افتقار نیست

پس همچنانکه خلایق در تحصیل دولت و کسب معیشت

بدستوری که در قواعد حکمت مقرر است بمعاونت یکدیگر

وهم چنین در آداب صحبت بمرافقت یکدیگر بالضروره
چه طبع بشری معتاد است بگفتن و شنیدن و افاده
و استفاده و افاضه و استفاضه و تشویر و تدبیر
و امثال ذالک و اینها بدون وجود شخص آخر صورت
نه بندد پس هر نفس از ابنای جنس انسی دجلیسی ضرورت
چنانچه شاه ولایت پناه علیه التحیه والثناء میفرماید
الغریب من لیس له حبیب در باب اختیار مصاحبت
کمال احتیاط ناچار است چه هر نفسی دوستی را نشاید
از جمله سخنان ادریس علیه السلام است که چون خواهی با کسی
طرح دوستی افکنی نخست او را بغضب آور اگر در غضبش

منصف دیدی بصحبتش رغبت نمای والا ازو برحذر

باش اما قومی که بمصاحبت سزاوارند از جمله صحبت

با حکمای صاحب کمال است چه طبع در حین مفاوضه

اقتباس من لوامع انوار معارف مهما امکن می

نماید و نفس بسبب کسب هدایت از هبوط

جهالیت بشرف کمال میرسد گویند داود نبی علی

نبینا و علیه السلام اکثر اوقات بصحبت لقمان

حکیم رغبت نمودی همچنین صحبت ارباب رای

و خرد بغایت پسندیده است چه طبع از

ارتکاب رذایل و قبایح بیگانه خواهد شد

و مصاحب

و مصاحبت با خداوندان حشمت و ثروت نیز اگر
بسبب اکتساب وجه معیشت و استفاضه بعضی
اسباب باشد خوب است والا فلا و بموانست
خدام صبیح الوجه و استشمام طلب طیب نفس ابکار
مراغبت نمودن موجب انبساط و انتعاش روح
خواهد بود و لهذا حکماء هندوستان ساده رخان
پسته دهان و شیرین لبان پارستان در خدمت
میداشتند و صحبت با معشوقه دلخواه بشرط عدم تجرع
درد و رشک از اسباب داد و سبب انتعاش
بر حرارت غریزی و از صحبت جمعی که احتراز واجبست

از جمله سفها و بیخردان است کما اشاره الیه امیر المومنین

العافیة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصحبة وواحده

فی ترک مجالسة السفهاء و هم چنین صحبت با ارا

ذل و فسفه و بیمروت و حسود و بخیل و محیل و با منافق

و غیر ذالک پسندیده نیست بتخصیص صحبت با موافق

کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم که ایاک و الموت

الاحمر قال رفیق لا یوافقک و لا یرافقک یعنی

بر حذر باش از موت احمر این کنایه از رفیق است

که در مرافقت راسخ نباشد و در موافقت ناسخ

از جمله نخات انوشیروان است که با مردم نا آزموده صحبت

ندارید

نداريد واز مردم كينه دار باحذر باشيد وبابله
مادر زاد رنج مبريد ودر شيوه صحبت چندان
ابرام نشايد كرد كه ملال آورد وهزل ومطايبه بسيار
سبب قطع الفت است بدانكه آشنائى با مردم
بيگانه ننگ نفس كه صحبت قدرشناس به از اقارب
واهل پيوند است چه اكثر اين كروه حديثه
خصومت انديشه وصحبت نفاقشان عارى از حلبه
ولفاق نيست از اينجاست كه گفته اند الاقارب
كالعقارب وبهترين ياران است كه قديم العهد
وديرينه باشد كه خير الاخوان قديمها وخير الاشياء

جدید با دیار کامل عیار در آئین محبت و صداقت
آنست که در جمیع امور مستحسنه نوعی نماید که هیچ حال غبار ملال
از وی بر دامن خاطر دوستان ننشیند و باندک
تقصیری از دوست خود نرنجد و در حالت تنگ
دستی روی از وی نتابد بلکه در محبت بیشتر کوشد و در اسباب
احتیاج بهیچ چیز با وی مضایقه نکند نقلست آورده اند
که شخصی را شبی بیگاه بخانه دوستی حاجتی افتاد در برزد
و دوست را طلب کرد اما چون مصاحب آواز یار
خود شناخت در حال شمشیری حمایل کرده و بدرهٔ زر
در دست و کنیزکی جمیله در قفا درش بگشود آغاز کرمی نمود

رفیقش

رفیقش پرسید که زر و شمشیر و جاریه بهر چیست

گفت با خود اندیشیدم که دوست مرا در شیوهٔ فتوت

آمدن از سه چیز خالی نیست یا معاندی بادی

آغاز مخالفت نموده بحمایت چه منی محتاج است

یا از تنهائی دلتنگ شده بمونسی محتاج است

یا فاقه بروی غلبه کرده بزر مشتاق من هر سه را

پیش از طلب حاضر ساخته ام که بهر کدام اشاره نمائی

از عهده برآیم و اگر میسر باشد عزلت صحبت از

ابنای جنس زمان احسن و موجب آسودگی خاطر

خواهد بود کما قال النبی صلعم الخمول داخله دا[ء] تشهره

آفته پس پسر منصور گوید آشنا کم گیر که در قیامت رسوا

نشوی زا کم کسی شناسد واگر چنانچه طبیعت تو

معتاد باشد به تنهائی بسازد باری از صحبت

ناجنس و دغا پیشه کناره باید کرد تا همچون آن

دو مصاحب ثالث مت یار ثالث کیسه زر در نبازد

و تقریر این حکایت آنکه حکایت گویند سه تن

مصاحب که در ظاهر بقواعد موافقت چون

شیر و شکر بیکدیگر آمیخته و در باطن بلوازم منافقت

چون آب و آتش ناسازگار هر یک بکین هم چون

چنار دست گشوده و پی خون یکدیگر چون نی کمر بسته

الی

زپس دورنگی از آن قوم بیوفا دیدم؛ تسلیم
کش در روز هردو یکرنگ است؛ روزی هرسه
باتفاق کیسهٔ زری بزنی سپردند مشروط به آنکه تا رضای
هرسه متفق نشود زن کیسه را تسلیم احدی ننماید
اما یکی زان سه تن در فنون فسونگری در طریق حیله
وری چنان بود که بارها شبگرد فلک را بکمند صبح
دست بسته و دشنه بند خورشید را به بغوله ا بشام
دلالت نموده اسکندر اندیشه را بغربت الحیوان
در ظلمات ظلمت حسرت نموده و بهرام عقل را بهوس
آهو در گور حیرت افکنده آن سیه کار گو

بروز سفید روشنائی بذرد و از خورشید روزی
باخود اندیشیده که بنای حیله نهاده نماید که پردۀ درم
دیدهٔ حریفان را چون ابر نیسان گهربار سازد
پس زبان کشوده بایاران گفت که بهر ضرورت
یوم الخروج هر روز سرکیسه کشودن و عیار زر بمحک
دیدهٔ نامحرمان آزمودن از حلیهٔ عقل بدیع است
صلاح دران می بینم که از صاحب امانت برسم
دیانت مبلغی زر گرفته ما یحتاج نمائیم و چون ضرورتی
حادث شود سرکیسه کشوده هم وام او را ادا نمائیم
وهم صاحب رضا و اگر ارتکاب این معنی ترا دشوار است
من اظهار

من اظهار تو انم کرد بشرط انکه در ظهور شما باشد اکر
همه بدرون در باشید غزل کر کند بدرقه لطف تو
همراهی ما جرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما همکنان را
این تدبیر موافق رای آمده رضا بالقضا دادند و روی
بصوب مقصود نهادند آن دو تن بر در خانه ایستادند
و مرد طرار قدم بدرون نهاد آهسته کفش برفیقان
کبه زر میخواهند زن بانک بر کشید که تان یاران
چه میکوئید باز هم ایشان کفتند بغایت نیکوست
پس کیسه زر کرفته چندانی توقف کرد که رفیقان
رفتند انکه نعل سعی بر توسن شتاب واژون بسته

گوئی چون حقیقت کیمیا از اکسیر نظر پنهان شد

یا چو از جود عنقا در قاف عدم پا بدامن کشید

غزل محمل جنبان براند که در شاهراه وصل گوش

کسی بابانگ جرس آشنا شود اما چون بران دو تن

مدتی بگذشت از رفیق اثری ندیدند دانستند که چون

فسون ساز فلک آغاز حقه بازی نموده سراسیمه نزد

زن آمدند که رفیق ما بکجا رفت زن گفت از آن زمان

که کیسه زر از من بستد از وی خبری ندارم ایشان

مضطرب شدند و گفتند زر چه وقت بوی دادی

زن گفت آن زمان که شما از پس دیوار ایما نمودید

برای اما

بسبیل رضا هر دو در زن او بخشید که اینکلام منت

و خیال محال غرض با طلب قرض بود نه کیسه زر

و حجت همین بس که اسم کیسه بر زبان ما نگذشت

زنهار زر بده و زور مگو که زار و اد باریم و زیر دست

آزار ــ اجابت کن مراد ما روا ایم و گرنه از در

عصیان در آیم: زن دید که با فسون دست از دامنش

نمیگذارند و سر داغ سوزی غرامت بر دل بر نهادنش

دارند فرصتی یافته کیفیت واقعه را با مید چاره

جوئی یکی از دوستان خود شرح داد ــ کیجاش

برنشی اگر هست دریاب که حال من خراب است

یار کارشناس چاره دوست کرده یادی گفت بگو
زر بر جاست ولیکن تسلیم ودیعه بحضور هر سه شرط است
چون هر سه حاضر شوید زر بستانید اگر چنین کنی شاید
از چنگ تعدی ایشان برهی چه موقوف بر محال
محال است پس آن زن بدان نهج سلوک کرده دست
تطاول مدعیان را کوته ساخت و آن مرده دلان
بی همت رفیق با چنین کیسه زر بباد دادند
می صحبت اثر دهر ترسم: از حریفان بی وفا بگریز:
لمعه ۳۲ در بیان سعادت و ادبار از تاثیر مدارات افلاک و نظرات
کواکب آنچه نامزد طالع هر نفسی از نفوس انسانی شود
با موافق

یا موافق مدعای او هست یا مخالف شق اول را
اقبال نامند و ثانی را ادبار اما شق اول با وجود استمرار
وجود عنقا دارد چه پس طالع سعدی باید که من جمیع
الوجوه حالش بر حسب مدعا باشد و هم چنین شق
ثانی نیز بدستور معهود کم یاب است اما ظهور
هر یک بدون استمرار بسیار است و حدوث ادبار
بیشتر چه طبایع از غایت علو همت مشکل پسند
افتاده الحق زبونی ادبار طالع بغایت غم فزا
و صبر و تحمل درین حال امور است چه طبیعت بالیست
بحصول مآرب و سبب اکثر امراض عظیمه مثل مالیخولیا

و وقتی بیشتر ادبار خواهد بود خواه از جهت فاقه و خواه

از رهگذار امور دیگر علاج این حادثه ادبیرا بر وجه

اکمل این نیست که دل بر هیچ نبسته بالکلیه قطع طمع

از جمیع ماٰمولات نباید اگر بحسب اتفاق کاری

بر وفق مراد وی باشد نعم المراد والا بعدم حصول امور

غیر منتظره متالم نخواهد بود کما قال امیر المومنین علیه افضل

التحیات زود ادمن صالح الاعمال زود ادمن

صالح الاعمال و قربوا الامال باد لا جال و اگر باد جهل

صلاح و زیادت حال بر خلاف مدعا است

بدین شیوه شاد باید بود چه بحکم الدنیا حرام الی اهل

الاخره

الاخره عنقریب بنعم البدل که کنایه از حصول رضا رضوان است فایز میگردد و اگر بمکافات معاصی و فجور است اول تهذیب اخلاق نفس را ازان امور اهم داند مصرع کلوخ انداز را پاداش سنک است و مرد حکیم آنست که در هر شدی ملاحظه اوضاع خود نموده صفات غیر مرضیه را ترک کند آنگاه منتظر نوشدارو فرح از دار الشفای حکیم علی الاطلاق باشد ولیسار صاحب دلانرا ضعف طالع نا بجدی لجه که عقل در تصدیق آن متامل است حکایت کنند که شخصی جان بضعف

طالع چنان موصوف بود که هرگاه اراده ریخت
شستن نمودی در زمان ابر ظاهر شدی و اغاز
بارندگی کردی جمیع رخوت آنشخص را درهم
پیچیده ناپدید ساختی روزی با جمعی بعزم کارزاری
بصحرا رفتند و چون رخت شسته باقتاب
انداختند در زمان تندبادی ناشی شده جمیع
رخوت آنشخص را درهم پیچیده ناپدید ساخت
با انکه از دیگری چیزی فوت نشد همگنان ازینوع
الحال متعجب بماندندی گفت جای تعجب نیست
که چند بار دیگر مرا بخصوصه این حال دست داده

اینجانبه

هم چنانکه ایام عیش اقلیب زوال پذیرست
شاید که لیالی ادبار نیز به صبح اقبال فایز گردد که ا
لصبح تطلع فی اثناء الظلام پس چو باید که تشد ای
تن در دهد و الا بر آسوده که دل ایشان آسان است
و هر ستمی که از ابنای عصر بشخص رسد اگر اندکی
در مقام صبر نشسته زبان از جزع و دل از فزع خا
موش دارد و عنقریب بمحنت وی شادمان خواهد
شد گویند دزدی دستار صاحب نظری را ربود
رو بگریز نهاد و صاحب دستار بکوچه دیگر که بگو
رستان رفتی از عقب دزد شتافت شخصی گفت

دزد براه دیگر رفت تو را بگورستان چه کار است
گفت چرا براه دیگر روم که عاقبتش اینجا خواهم
بافت بنشینم تا همچنان که مرا برهنه کرده به بینم
که چون برهنه بخاکش سپارند قصه که از شیخ
مجدد ده است ایراد آن بجهت تسکین خواطر
بعضی تیره بختان بدنخواهد بود حکایت آنکه از
نکته سنجی در این ولا بظهور رسیده که در یکی از
بلاد هند سوخته دیدم اشک ریز که نقطه مردمکش
از صفحه بیاض سیل بر یک محو شده و مویش
از فیض گریه چون شاخ سنبل سبز گشته دامنش

از رنگ لاله

از سرشک لاله رنگ چون دکان گل فروش

دامنش از اشک گلگون چون باده نوش

چشم طوفان منزلش دریا در کنار دیده سحاب

پرورش سیل در آغوش غزل آه چنان کرد

که صحرا بسوخت هر که دلش داد دلش را بسوخت

چون از کیفیت حال و موجب ملال سؤال

نمودم گفت مردی بودم تاجر وقتی بعزم سفر

دریا رخت ملک بکشتی نهادم چون پاره راه

قطع شد روزی بامدادان مخالف روزگار باد

مخالف چنان وزیدن گرفت که تیره آه از نزاع

دلها سرزده لنگر شکیب را از جای بر کند هر چند
مکان غراب بخت را از غرقاب ادبار
نجات میدادند همان طلاطم غم تا بعرصهٔ داغ
میرسید بیش گشته نه که دو زخمی فسرده یکتا بوده
هزار مرده القصه تلاطم کشتی را بصخرهٔ عظیم زده
پیکر وجودش را منتشر ساخت چنانکه هیچ سا
کنانش معتکف زاویه بحر گشتند و چون مرا
نهال وجود از سحاب حیوات هنوز سیراب
نشده بود لاجرم بخت مدد نموده بجانب
تخته پاره بجزیره افتادم که مشتمل بر میوهای گونا
گون

گون بود ببف سیب و امرود بهم پشت زده فندق

از خرمی انگشت زده پس طوف آن جزیره میکردیم

که ناگاه نظر من بدختری افتاد که بدر جمالش طلیعه

خورشید را ضیاء داده عارض زهره مثالش

مشتریرا بروز زحل گرفته هپوسته مریخ غمزه اش

تیغ در دست و چشم مستش نیز در کمان پای فتنه

زده و کشاکش زلفش در زنجیر و سر آشوب از

سیاست نگاهش بر فتراک بتماشایش مجنون

نگه از سینه خیمه دیده آورده و فرهاد ملال بر بیستون

خاطر نشسته آن ماسلسله زلفش بدست غمزه کلرجان را

درگردن زنجیر نهاده و صیاد چشمش بنگاه ربیده
خوبان را در قید آورده — نقش بند صورتش
نوعی که باید آفرید بیش ازین خوبی بظرف حسن
گنجایش نداشت پس ازوی تعجب کنان کیفیت
حال را سؤال نمود گفت منهم دختری از نوع البشر
بودم وقتی پدرم بعزم اقامت ملکی دیگر بسفر
دریا اختیار نموده مرا با بقیهٔ اهل بیت در کشتی
گذاشت ناگاه روزی باد مخالف کشتی ما را
غرق نموده جمله ساکنانش را طعمه ماهی ساخت
و من بامداد عنایت ایزدی تخته پاره را سبب نجاة
خود جسته

خود جسته از ورطه بیرون آمده بدین جزیره

افتاده‌ام گفتمش سبحان الله حال من نیز بدینموال

شده — تو مرا مانی بعینه من تورا مانم درست

هردو گریانیم و هردو زار و هردو محنتی پس چون هیچکس را

امید خلاصی ازین ورطه نیست همان به که جهه

استیناس طبع و نفی حرمت رسم مناکحت

درمیان آید دختر نیز بدین معنی راضی شد

عقد شرعی درمیانه واقع گردید چون مدتی برین

بگذشت پسری بوجود آمده روزی مرا انجا طرز رسید

که تاکی از معموره وطن دور باشیم وچون شعله بعریانی

وخش آشامی مغرور ساغر دو سه جام از پا
هم قسمت ما کن تا چند لب از سم بخون جگر خویش
همان که طریق حیله اندیشم که سبب نجات این
ورطه باشد پس پاره چوب خشک فراهم آورده
بجای رسن از پوست درخت بهم بستیم و چون
اتمام رسید من تنها بجهة امتحان بران نشستم تا
گاه شد بادی حادث که آن کشتی مثال را براه انداخت
هر چند دست و پا زدم که بکنارش آورم سود نداد
در بحر حرمان تا شدم خود ناخدای خویشتن
کس را ندیدم مثل خود دست آزمای خویشتن
در این حال

درآنحال چشمم بر زن افتاد دیدم بدستی دست پسر
گرفته و بدستی دیگر انگشت حیرت بدندان یعقوب
نگاهش از غرفه بیت الاحزان دیده بر برآورده
و زلیخای صبرش پراهن یوسف تحمل چاک کرده
پس بنوای عشاق ناله اش چنان اوج گرفت
که نور و زطرب و بزرگ و کوچک پا از ین حرکت
باز است چون بخت مخالف تیره شده اگر بعراق
رسی عرب و عجم را از حال مغلوب ما خبر ده
برو با هر که میخواهد دلت گشت چمن میکن ولی خاری
که گردد دامنت را یاد من میکن پس از و ناکام جدا شده

باگرداب غم دل بران گرداب بستم و باکنار
پر موج خون درکنار موجه نشستم ناگاه از دور سوار
کشتی نمودار شد و بعد از ملاقات و کیفیت
و شرح قصه همه را دل بر من بسوخت ولیکن چه
سود استغاثه و زاری نمودم سود نداشت
چه هیچیک را اطلاع بصوب مقصود نبود لیکن
از آن روز تا حال هر چند میخواهم راه طغیان
سیل بر فواره دیده بندم چون ایشانم بیاد
می آیند دود از روزنه دماغم سر می کشد بیت
شده نزدیک کز سوز نهانم ؛ چو نی آتش فتد در استخوانم
لمعه

لمعه سیزدهم در نتایج خاموشی مستفق علیه حکمات که خا
موشی موجب معموری و بنای عمر و راحت روح است
چنانکه گفته اند راحة الجسم فی قلة الطعام وراحة
الروح فی قلة الکلام و گفته اند الفرق بین النطق
والسکوت کالضفدع والحوت و عندلیب نغمه
سنج گلشن ولایت علیه الصلواة والسلام فرموده
چنانکه ایمائی رفت که العافیة عشرة اجزاء
تسعة منها فی الصمت و نیز فرموده من کثر کلامه
فقد کثر خطاءه و چون کثرت کلام موجب خفت
و تحقیر است هرآینه ضد آن که سکوت است

مایه حشمت وتوقیر خواهد بود واز اکابر حکما منقول است

که لو کان اللسان مخزونا یعنی اگر زبان مخزون

خزانه دهان بودی دلرا باز ده عاجز ننمودی و گویند

موسی علیه السلام اگر از زمزمه ان سالتک عن

شیء بعدها فلا تصاحبنی صامت بودی از مصاحبت

خضر علیه السلام بدایع غریبه مشاهده نمودی

واگر یوسف علیه السلام از ترانه رب السجن

احب الی مما یدعوننی الیه ساکت بودی دست

آزمای شداید زندان نگشتی وچنانچه آرامش

بدن در سکون است آسایش نفس در سکوت است

نقل است

نقل است که یحیی نبی علیه السلام روزی ابلیس را دید گفت

یا عدو الله هرگز چنان شده که مرا بفسون در شبکه

در دام فریب کشیده باشی گفت بلی چنان شد

که شبی ترا بران داشتم که طعام سیر خوردی و بقیام نوافل

تکاهل نمودی یحیی فرمود که عهد کردم که دیگر سیر

نخورم ابلیس هم شرط کرد که دیگر سخنان بیفایده

نگویم از حکیمی پرسیدند که چرا گفتن تو کمتر از شنیدنست

گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان

یعنی که یک بیش مگو و دو بشنو افلاطون

گوید قلت عقل آدمی را بکثرت کلامی که بدو تعلق

دارد توان شناخت پس اگر مرد خردمند در
آغاز تکلّم ملاحظه مآلش نموده حسن و قبحش را
بمحک امتحان و اندیشه زند بجکم تامّل که چه
گویم به از تاسف که چرا گفتم تا هرگز بداغ اسف
و جراحت ندم مبتلا نگردد و باتفاق جمهور طول
کلام مذموم است مگر در چند موضع که استثناء
یافته اول ذکر واجب الوجود و عزّ شانه کما قال
الذکر و فی اذکرکم و قیل ذکر الله اشرف الاذکار
فاذکروه بالعشی والابکار دوّم ذکر محامد افضل
المرسلین و ائمه معصومین و الحاح در مناجات که
بموجب

بموجب یا من لا یبرمه الحاح الملحین فی الدعاء
هرچند در استغاثه زیاده کوشی پایه تقرب
بلندتر و زیاده یابی و نصیحت ارباب خسران
بشرط تاثیر موعظه هدایت قرین که هدمه را
از چاه ضلالت باوج هدایت برساند
و شکر منعم و ما بقی آنچه باشد بیکار است و شکوت
در جمیع امور ناچار دکاه باشد که باظهار کلمه
بامحل سر در معرض خطر باشد چنانچه آن مرد
گلیم باف که بیک سخن نفهمیده سر خود را در
باخته و تقریر این مقدمه آنکه حکایت دزدی

طمع بکارخانهٔ گلخا باخ آورده شبی کمان حیله بزه
کرده در کمین نشسته که شاید بمعاونت کمند
اندیشه ازان پیش که سرزنگی شب بخنجر فروغ
مهر بریده شود گلخا را بدام آورد بیت ازسحر آ
موخته غمازئی ازقمر آموخته شب بازئی
اما مرد کارگر را چون آن شب شب اتمام
کار بود بذوق آنکه فردا گلخا را بنظر عاطفت سلطان
رسانم تا هنگام سواد جلوهٔ صبح راه عسکر خواب
برسواد دیده بسته از کار بیگانه بود در آن
شب اغلب اوقات این کلمات ورد زبانش
بود

بود که خداوند بلطف و کرم خویش حافظ من

گشته نوعی نمائی که هرگز از شرّ زبان زیان نبینم

بب مده ناخوب را بر خواطرم راه بداراز

نالیدم دست کوتاه القصّه در آن شب تار

مرد طرّار از بهر ربودن کار کمین گشوده مساعد سعادتش

مساعد نبود معاضد بود روز دیگر که لت ج

دیبای لیل و نهار محمل مشکین شب را در هم نوردیده

بر سطح اطلس زمین فرش زرلفت مهر بگسترد هنوز

شحنه اجل روز شب طرار سیه پوش شب را بر سر

صبح نه نشسته بود که مرد با خنده کمخا را تمام کرده بجد منت

شاه بر دیبای علمی نزد سلیمان بردن عیب است
ولیکن هنر است از موری شاه بعد از ملاحظه و مشاهده
آنقماش بافنده را چنین بلیغ نموده به تشریف
خاصش اختصاص داد پس رو بندماء مجلس کرده
که این قماش از برای چه چیز خوب است هریک
از ایشان نقشی دیده یکی گفت جامه را شاید
دیگری لب بسخن گشوده که خزینه را بکار آید یکی صلاح دید
که بهر زیور مجلس در کار است و دیگری را بخاطر
رسید که بجهت پرایه حرم سزادار است القصه
هریک توسن سخن را به نهجی راندند که ناگاه کمخابا ف
ارغنانی

از میان برخواست که خیال همه قاصر است
و بازار اندیشه جمله کاسد بیت هر چه گفتی ز عقل
برون بود ملک مقصود در اره دگر است بلکه
اولا آن است که این قماش بعد از فوت ملک
فرپوش ملک باشد شاه ازین سخن عظیم برآشفته
فرمود تا زبانش را از قفا بکشند گویند دزد دران
حال حاضر بود پس از روی تعجب بخندید شاه پرسید
که تو کیستی و سبب خنده تو دراین محل چیست
دزد گفت شاها دولت بقا باد منم دزدی چابک
دست و در هر شب رو دوش در کمین این مرد

نشسته بودم و هرچند بهر ربودن و بردن
این گنجها حیلها انگیختم صورت مقصود روی ننمود
مصرع چندین کلید چاره شکستیم بهر کار: این قفل
زنگ بسته ما وا نشد: زهم تا زمان نزول اجلال
موکب کیتی فروز روز همین کلمات ورد زبانش
بود که خدا وندا مرا از شر زبان نگه دار و امروز
در ریختن خون خود چنین سخنی اقدام نمود تا
بخنده آمده گفت دست از وی بدارید که او را
گناهی نیست بلکه دعایش بشرف اجابت رسیده
بود بیت زبان سرخ سر سبز میدهد برباد: بهوش باش دلا
با زبانان

بازی زبان نخوری لمعه چهاردهم در عزت

وقناعت بدانکه هریک از افراد انسانی

چون در تحصیل معاش وسامان مایحتاج خود بمعاونت

ومظاهرت یکدیگر محتاجند بخلاف سایر حیوانات

همانا که علت افتقار ایشان زیادتی حرص است

در امور زائده مثل تکلف در ماکولات ومشروبات

وملابسهای گران مایه وعمارات بلند پایه و آراده

حورتمایلان خورشید پیکر وسیم غبغبان ماه منظر وهم

چنین اسبان تازی نژاد وهیونان کوه نهاد

وامثال ذالک ولهذا سامان اینها منوط است

بر ضایع مختلفه پس همه بر یکدیگر محتاجند و چون سایر
حیوانات بغذای بسیط قانع اند و حصول علاء بی
ایشان در معاونت اقران امری ممکن در هیچ
حال محتاج بمضاهرت یکدیگر نیستند و از اینجا
معلوم میشود که سبب استغنای ایشان قناعتست
از امور زایده پس توان فهمید که قناعت ملاکست
از ازدحام مشاغل آسوده و آینه الیستا از زنگار
تعلق زدوده و حکما گفته اند اذا جاءت النعمان
صارت النجوم ازواجا و اذا انشعب ضارت
الارواح اجبانا بطلیموس حکیم گوید حریص همیشه محرومست
الکریم

اکرچه همه جهان اورا باشد و قانع نیست
توانکر است اکرچه از مال دنیا هیچ نداشته باشد
مصرع هرکه قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست
دکلم آیه الرزق مقسوم زیاد نی سعی در وجه معیشت
بفایده است چنانچه پیر انصاری کوید بدانکه
حرام عالم را رنج از سه چیز است آنکه از وقت
پیش و از قسمت بیش و همه را از آن خویش
ونعوذ بالله اکر حرص آدمیرا بملازمت درکاه
سلاطین و خواقین دلالت نماید هر آینه از
زمره کروه ضلالت شکوه انما یاکلون فی بطونهم نارا

خواهد بود حضرت شفیع المذنبین صلی الله علیه واله

وسلم میفرماید لا تاکلوا خبز السلاطین فانه عجن

من دموع المساکین یعنی مخورید از نان پادشاهان

که سرشته اند با اشک دادخواهان آورده اند که

روزی خلیفه بجهة بهلول طعامی فرستاد بهلول

سگی را حاضر دید در زمان طعام را پیش سگ

ریخت ملازم خلیفه گفت چرا طعام خلیفه را

پیش سگ ریختی گفت دم مزن که اگر سگ هم

بشنود نمیخورد الحق عجب حالتی است درویشی را

که پای رضا بدامن قناعت پیچیده دیوانه وار بوی آ

چرنده

خزینه از منت بزرگان صاحب مایه و خواجگان
بلند پایه آسوده که لذت قوتی بیاد بروی نیرزد
افلاطون گوید درویشی که از محروم گریزان باشد
او را طلب کنید و چون او طلب محروم کند از وی
بگریزید پس هر آینه این طایفه را شرط است در بر روی
خلق بستن و بکنج قناعت دلخوش نشستن نه چون
خورشید زرد روی بودن و نه چون آفتاب لب
بخنده گشودن نه از کسی زیر بار منتی و نه کسی را
از ایشان خار رنجی الحق عجب طایفه اند که طبع
مستغنی ایشان خلق را در کمال غلط اند اخته از چون

سر دیشان دلرا ملال واز بیمهرشیان درہم

کما قال فی الحق مولاء غز وشانہ یحسبہم الجاھل

اغنیاء من التعفف تعرفہم بسیماہم یسئلون الناس

الحافا ہمانا خوردن چندان باید کہ پشت راجبہۂ

عبادت حضرت ذو الجلال توان راست کرد

ولپوشیدن بقدر دفابہ از ضرر برادکافی است و

زیادہ از اینہا نقد حساب در روز فزع اکبر بعابث

مشکل است از خوان سالار بزم خیان ء عمران علیہ

الصلوات الله الملک المنان نقل است کہ پیوستہ

سرا بنا زا محتوم ساختی کہ مبادا شاہزادہ کان دریہانی

ابد خورد

آرد جو را بر روغن زیت آمیزند تا موجب عدوبت
طعم گردد و لتواند بودن که نفس قناعت پیشه را
حال در رفاهیت به از دیگران باشد چه طباع
ابنای زمان معتاد است که اگر کسی ایشان را در طلب
مزاحمت دهد در مدافعه اش مبالغه نمایند و اگر
از صحبت ایشان آشفته باشد از پیش آید
چنانچه مولوی معنوی در این باب گوید که اعاشق
کرم کریم است و کرم کریم است نیز عاشق گدا است
پس اگر گدا را صبر پیش بود کریم بر در او آید و اگر
کریم را صبر پیش بود گدا بر در او آید ولیکن صبر گدا کمال

کداست وصبر کریم نقصان کریم است و نیز الجمله

از قصه موسی و خضر توان استنباط حسن سیرت

طبع قانع کرد دنظر بر این حکایت که حکایت

باسناد رسیده که روزی در مجلس فیض اثر ملایک

جا کر فروزنده شمع انجمن ثم دنی فتدلی فرازنده

سرو چمن فکان قاب قوسین او ادنی دلیل

شفاعت خضر کراهان روز معاد نور هدایتش

چراغ تیره روزان یوم التناد و دورتا سینه

دریای سرمد رسول یثرب وبطحا محمد صلی الله علیه و آله

وسلم صاحب ثروتی مبتلا بباد نخوت لباس

فاخر

فاخرش در بر و عمامه عالے قمیصش بر سر چون لعبت

چین زپای تا سر آراسته خویش را به زیور

در آمده بعد از لوازم تحیات بگوشه از ان انجمن

زحل در بان قرار گرفت چون زمانے بر آمد صاحب

معرفتی عاری از عاریت پرایه و خالے از زینت

گرانمایه زنده ولے زنده پوشی در وشنری دُرد

نوشی لباس فاخرش حله خلت و پیرایه گران ما

یه اش حلیه محبت غلطه از لباسش چو شعله ش عریان

پشت پا زده بهر دو جهان بمجلس منیف در آمده

در جنب غنی نشست مرد موسر را از مجانبت معتر

نفرست آمده دامن جامع نموده چون صیرفی
نظر کیمیا اثر مصطفوی طلای طینت مؤسر را تمام عیار
ندید لاجرم بر محک امتحانش زده فرمود مگر نشنیدی که از غبار فقرش بر دامن تمولت گردی
نشیند یا کلبهٔ فاقه اش از لمعهٔ حشمت خونه چیند
یا انکه لباست از لباس پلاسیش رنک پذیرد
مرد غنی گفت یا رسول الله هیچ یک ازین معانی
مرا بخاطر نخلید حضرت فرمود که پس نورا چه برین
داشت که بر چنین امر شنیعی اقدام نمودی دشنه
دلش را بسنگ مذلت بشکستی بعیش دور و نزدیک خود
ای کل نال

ایکل مناز که انخنده افتاده صدلب است

گفت نفس اماره مرا چنان پایمال غرور نکرده

که سر رشته اختیار خود را بکف اقتدار خود ببینم

بلکه صورت هر فعل قبیح را در نظرم خورانه جلوه

داده و بید ... و دلم را بقید کمند عشوه اش

می سازد و طلعت هر امر جمیل را الجنه هم دیوی نهر

در میانه طرح مخاصمت می افکند — نفسی دارم که

غیر شیطان نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم

این کافر از مسلمان نیست : و من در تلافی این

خطا بجهت زجر نفس : و توبیخ غرور ضعف حال خود را

بوی بخشیدم حضرت از آن مرد بینوا پرسید که قبول
نکنی گفت حاشا مرد غنی بادی خطاب کرد که چرا بر ابرام
بنظر عاطفت در بها در ردی درویش گفت ترسم
که نفس سلیم من آئین نفس تو گیرد و من سالها شد که اورا
رام خود ساخته ام پس اگر بعد از حصول نعمت رشته
پیمان از هم گسسته سرکشی آغاز کند از عهده اش
چون برایم
مرا ز نان جو خویش چهره گلناری به
که از شراب حریفان شفقه گلناری

لمعه یازدهم در ذل طمع

مقرر است که روزگار هر که را بعلت
افتقار مبتلا سازد هر آینه مردود جمیع نظرها گردد وا
عیاذاً بالله

عیاذاً بالله بسؤال لب گشاید بالضروره عالمی بخونش
تشنه شوند و بمرگش مشتاق نه حاجتش از کسی بر آید
و نه کارش از امید چاره جوئی گشاید بلکه سبب شماتت
حساد و موجب ذلت خواهد بود که الذل مع الطمع
مطلوب کل طالب امیر المومنین علی ابن ابیطالب
علیه الصلوات و علیه السلام میفرماید که الطمع مرض و
السؤال نزع والحرمان موت و گفته اند دست
در دهان مار کردن و از شیر گرسنه طعمه ربودن و با پلنگ
خشم آلود همکاسه بودن آسان تر است که نزد لئیمان
عرض حاجت نمودن و در ذل طلب همین بس که از همچون

خودی یا کمتر هنگام طلب عجز باید نمود و آنچه مرد را
در ترک طمع ضرر رسد آنکه با خلق بسیار در نیامیزد
تا بعضی اوقات بخواطرشان نرسد که نه محال
عرض حال است و نیز خلطه تمام دال است بر
افلاس چنانچه افلاطون گوید الاستیناس من
علامت الافلاس و چون با جمعی صحبت دارد
کلماتی که مشتمل بر فاقه باشد بزبان نیاورد و اگر او
قات شادمان باشد نه دلتنگ و بشکر نعمه سرائی
باشد نه ناله گرای و از عرض حال خود نمودن و اظهار
صریح و حسن طلب و کرتشن ملال احتراز نماید و مرد
کامل

کامل اگر در حال عسرت متوسل بلطف ایزدی گشته
از جمیع ماسوی قطع نظر نموده هرچه خواهد از وجوید
وآنچه در دل دارد بدو گوید نه جز در کهف آشنای
دری باشد و نه غیر از ابر رحمتش سایه گستری خواهد که
البته از رنج افتقار نجات یافته از سایر اغنیا گردد
ودر ذلت طمع همین بس که با وجود زرد روئی رخسار
آثار خجالتی که وجدانیست در حین سؤال بر چهره
طامع لامع است چنانچه هیچ صاحب مروت را
تاب مشاهده آن حال نیست و شاهد است
این ادعا را قصه حسن ابن علی علیه السلام با آن شخص عرضه

حکایت

ده دتقریر این حکایت آنکه حکایت نقل است که در

روز خلافت نور دیده سید الثقلین و رسول

الموقنین چراغ دودمان هادی العرب والعجم نقاوه

سلاله شفیع المذنبین من الامم گل شاداب حضرت

زهرا حسن ابن علی امام هدی طبیب قضا بینوائیرا

بهر علاج وسواس افلاس و دوای درد افتقار

نسخهٔ مفرحی نوشته بشرحیکه شاه زاده اش راه

نمودند بیت پادشاها در کهف دار الشفای رحمت

دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم پس عریضه مشتمل

بر شدت حال و عسرت روزگارش بنمود

که ای

که عمر لیت ازان کش غم دلم طومار وار بر خود پیچد

نور ادبار مرا چون حلقه پای در زنجیر دارد و بخت

سیه کار از دود آه کف دهانم را چون دوات

نگون ساخته یعنی اگر پدرم چند چون شنجرف رخ

زردی لنازی نای استخوانم را مقراض اجل قطع

زان تیغ لحد خواهد ساخت بیت کسان شهد نوشند و

مرغ و بره و مرا روی نان می نبیند تره پس در آن

مجلس عرش فرش کیوان دربان درآمد و عرضه را

بحاجبان درگاه داد شاهزاده بقرینه مقام که عارضه

افلاس عرصه بر وی تنگ کرده عرضه اش را نخوانده

فرمود که آنچه مایحتاج اوست بوی دهند پس او را

بدانچه مدعای او بود خوشنود ساختند بعد از مراجعتش

خواص اصحاب گفتند یا رسول الله سبب تحواندن

آن عرضه چه بود فرمود که در آن حال شنواستم که

آثار مذلت طمع بر چهره اش مشاهده کردد و رنگ

خجلت بر آئینه جبهه اش ملاحظه شود و دیده صاحب

مروت چون تواند که نظر بر وی کرد که از تاثیر

خجالت بوقلمون آسا هر زمان برنگی بر آید و از

سحاب انفعال لاله وار هر قطره خوی بر گل عارضش

داغی نماید مرا بدیدن روز چنین مروت نیست

کی

کسی بدیدن ما کو میا که نیست بنیت لمعه شانزدهم

در عزت و فتوة فتوت بمعنی جوانمردی است و

جوانمردی آنست که نفسی را بهر نوعی که تواند شاد

گرداند و بحکم ان السمع والبصر والفواد کل اولئک

کان عنه مسئولا هر یک از جوارح خود را ضبط باید

از تعدی اگر همه خصم مستحق آن باشد اگرچه قصاص

مانع عدالت نیست ولیکن فی الجمله مشتمل بر دل

آزاری است و شیوه دل آزاری از فتوت

بعید است چنانچه عفو در حین غضب امری

جمیل و عفو متحلی بزینت احسان ازین اکمل است

وبنا بر مدلول کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته

اکر بقید خشوع هر یک از اعضا را مقید سازی

هر آینه واردستکار روز شمار خواهد بود چنانچه بحکم کلّم

الناس ع قدر عقولهم سلوک با هر نفسی در فرا

خور حال وی از لوازم عدالت است همچنین

با جمیع افراد انس بیک طریق سلوک نمودن از

فرایض فتوت است شاه وکدا در این مهمات

بر یک درجه اند وتوانند بودن که فتوت موقوف

به سخاوت باشد چه سخاوت کنایه از بذل مالست

بمستحق وفتوت عبارت از ایثار نفس ومال است

المحتاج

وهمچنین نیز برتر باشد از انکه شجاعت متضمن دفع
خصم است وفتوّت مستلزم آشتی با دشمن وگاه
باشد که صاحب فتوّت در این فن خود را فدای
دیگری ساخته وسبب ابقای حیوات وی گردد
چنانچه شمع انجمن لافتی در شب غار بستر رسول را
آرامگاه سربازی خود دیده وبدانکه فتوت حق نعمت
منعم شناختن است ودیگر وی قیام نمودن وحقوق
صحبت اخبار فراموش نکردن که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها گویند مردی زنی جمیله خواسته
بادی لباطنش ط دلبر عشرت گسترده چون

و چون مدّتی بر آن بگذشت ناگاه زن را عارضه
دست داد آسیب کسوف آینه خورشید
عارضش را بی نور حسن ساخته مرد را بخاطر خلید
که مبادا زن را از ملال زوال حسن تزلزل بخاطر
خطور کرده آسیب تخلخل خللی در مزاج محبّت
من تعلق کند پس روزی سر از خواب برگرفته
بنیاد شیون کرد که دریغ همو چبی هر دو چشم کور
شد و همچنان خویش بکوری داده تا بیست سال که
مدت حیوات آن زن بود چنان نکرد که از سرّ
پنهانی او آگه گشته خاطر غمگین کرده و فی الجمله قصه دزد
برائی

برأین فنون وحق نمک شناسی شعریست

دنفر برأین حکایت آنکه حکایت دزد دیرا حکایت

کنند که شبی بقصد شکار چابک سوار همتش بر توسن

اندیشه نشسته وجهان پیمای خیالش بر سمند افسون

نعل وارون بسته لاجرم زلف کمند حیله اش

جز بغارت قصر ملک عصر چنین بر چین پیغکندی

وخنجر تیز رنکش جز قصه نقب خزینه شاه نعمه نزد

کنداز غنچه همچو باد خزان شاخسار را پاک

لفس عریان کرده بند کبوتری به کذاره کمند از پای او

برون نشلوار شبی بعزم دست برد آهنک خزینه ملک

نموده که حصار بند گردون اساسش با دریچه

کیوان دم از همسری زده و پاسبانان حصن

وسیعش با سپاه انجم لاف برابری پیکر حصارش

چون اسفندیار رویین تن و هیکل برجش چون

افراسیاب قلب شکن سر فلک کرده در خاک

ریزش نگاه در خورشیدش افتاده از سر کلاه بس

باندک سعی بران خزینه دست یافته از زر و جوهر

پشته پشته از بامش به نشیب آورد و در حین

عبور راهش به مطبخ ملک افتاده پاره نمک

دید بلوشه ریخته به جهت تحقیقش زبان بر تخته نمک

زده

زده که آیا چه چیز باشد اما چون قوت ذائقه ایش
ذوق طعم نمک نموده در زمان قطع طمع از نمک
نموده گفت میـ که من حق نعمت ندانم چشیم
نمک تو زده کیمو چو در آیین فتوت روا نیست
که بعد از نمک چشیدن خوان نعمت چشم نمک
دان منعم شور کردن بخوان عشق نمک را مکر بخورد
درست که کور کرد فلک دیده زلیخا را پس آن
غنایم را بر خود حرام کرده همه را در آنجا بگذاشت
و برفت روز دیگر که خوان سالار سپهر بحر نزول
خرد کواکب حمل را بریان بنمک ثریا نوک شاه خوان

مرحمت گسترده گرسنگان صحبت را صلا داده اما
گنجور شاه بخزینه در آمد دید که دست نامحرم
سینه دوشیزگان جهان فریب و نوعروسان
دینار زیب رسیده ملک بسیار برا ایر کیسه و پاره‌ها
هم بر هم نهده تا یافت ره خیال نوازش
ببرد هوش آنجا که دزد رخنه کند می برد متاع
پس بعد از شاهده آنحال آتش در نهاد خازن فتاد
بهر تفحص هر سو قدم مینهاد و بعد از اندک تجسس حمله را
در حوالی مطبخ ملک یافت بی شایبه خلل و فوت
در همی حیرت بروی افسرده کیفیت حال را
بعرض ملک

بعرض ملک رسانید شاه را نیز حیرت دست
داده پس دزد را بمواهب مرضیه و جواهر و
عطایای وافره موکد بقسم وعده داد و فرمود
چون دزد شرایط وثوق در سیاق کلامش دیده
بود بمیدان السنت در زمان حاضر شد و گفت این
امراز من ناشی شده است اگرچه نخست سرغارت
گری داشتم اما عاقبت ذوق نمک بکامم نگذاشت
که کام بر اثر خیال خام بر دارم می که حرام است
و بابت بود چون نمکت خورد حلالش بود پس شاه
از دزد را چندان بعواطف و مواهب بنواخت

که دزد از ارتکاب آن امر شنیع مستغنی گشت

لمعه ۷۱ در حسن تدبیر نفس ناطقه چون در تدبیر

بدن از امر کسب معیشت و تدبیر آن منزل و امثال

ذالک تجربها دیده است تفکر و استظهار تدبیر جزئیات

در حل عقاید و غیر آن پس هر آینه در امری خوض

نمودن از مقوله حسن تدبیر است و حسن تدبیر صفتی

بغایت مستحسن و حضرت نبوی علیه افضل التحیة

که حیث قال العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن

مشعر است بر صدق مدعا پس اگر محمود عاشق در اکثر

اوقات این شیوه را مرعی دارد به مجلس سنگ

غیرت

عدت بر نا رکش نبارد مثلا اکر عاقل متلف مال
در آغاز کار بعقل مال نماید بداغ افلاس مغبون
نکردد و اکر مریض در حین صحت تصور صعوبت مرض
تصور نماید برنج خستکی محزون نباشد و هم در حالت
عدت و مرض نیز اکر این دو کروه بحسن تدبیر کرایند
شاید که بمیامن حسن معاش و لطف علاج هر یک
از کدورت بدر آیند و اکر حیوانات عجم نیز بدین
شیوه مستظهر کشته حل عقاید چنانچه مشهورست که مورچه
بعد از امطار مدار هر دانه کندم را از طول بدو نیمه می کند
تا سبز نشود و روباه را چون کیک بزحمت افکند

قطعه از موئینه بدنان گرفته پس بآب درآید بدین
ترتیب که نخست دم مرا درآب نهد تا کیک ازان
موضع بسر ین روی کند پس کفل و پس کمر و بعد
زان سر درآب فرو کند تا جمیع کیک درآن موئینه
درآیند و خود خلاصی یابد و شیر را گویند در موضعی
که آب محیط در جهات اربعه اش باشد وضع حمل
نماید بجهة ایمنی از شر مورچه پس بحکم مزیت و حیله
عقل انسان را مراعات این شیوه زیاده
از همه است پس همو باید که در حین تسلط بلیه
و مصایب و شداید و ظهور ملال و غضب سرشته

اینهم

این مهم از دست بگذارد تا در جمیع امور از شر
زمانه ایمن گشته غبار ندامت و گرد ملال بر دامن
خاطرش ننشیند و اگر از وقات شادمان و کامران
به کونمال از حوادث نه بیند و فی الجمله شعر صدق
مدعاست آمیزد یا بنده که قماشی بابت چنانچه
زاده او را به بیند و هر اغلاط نه بیند و تقریر این
حکایت آنکه حکایت آورده اند که زندیرا
وسواس افلاس و سرمستی تهی دستی بران داشت
که بنای حیله را ری نهد که طایر خیال بکنگره اش
نیارد نشست و شهباز قیاس بابامش شواند رسید

جلال

پس قدم بپارگاه پادشاه عصر نهاد بعد از مراسم
دعاگوئی گفت منم صنعت گری اعجاز قرین و هنر
مندی سحر آفرین بیمن عاطفت شهریاری بایک
مایه توانم قماشی بافت که محک دیده حلال
ز لمعهٔ صیرفی عیارش گشته بحسن و قبح پیرتش مطلع گشته
و خفاش نظر حرامزاده چیزی جز نقش عدم بر صفحهٔ پندار
نه بیند بیت چنان نقشی آریم بر روی کار که حیران شود
دیده روزگار شاه از استماع آن مقال و تصور
آن خیال بغایت شادمان شد که این نوع نقشی
بدیع و صورتی غریب بجهة امتحان خلق خزاین ملوک را

سزاوار است

سزاوار است پس نقد وافی بدو داده با تمام
کارش اشارت نمود مرد عیار پیشه زر را
بخاطر جمعی خرج نمیکرد نه پروای شاهش و نه
اندیشه سپاهش میبود نه از تیغش هراس سر
بریدن نه از خارش غم دامن دریدن روزی
شاه وزیر را بجهة تحقیق نزد بافنده فرستاد مرد
کارزار چون از آمدن وزیر خبر شد بکارگاه
خالی از قماش آمده بی مصالح تار و پود بافندگی
آغاز نمود اما چون وزیر بدالخانه درآمد مرد بافنده و
دیدکرم کار بی مصالح و پود و تار بزبان حال مترنم

بدین مقال سبب بر رشته گره می فکنم کر بگشایم

بیکار نیم کرد دستش کار ندانم وزیر با خود اندیشید

که اینگونه شیر صولتی که از بیم پلنگ خشمش کرگ را

بر غنم دست تعدی نیست این چه و چه سگ باشد

که خواهد روباه بازیش خواب خرگوش دهد

مباد اخفاء این از دیه مرا موجب و دلیل جرا

مزاد کی باشد حال مرا جز این چاره نیست که دیده را

دیده بعرض رسانم تا هدف تیر خجالت ابد نشوم

پس بخدمت شاه آمده بموقف عرض رسانید

که قماش در نهایت نفاست است بجهت مزید

نفعی نفعی

تعیین لقبین وکیل را نیز همین خدمت رجوع

نمود وکیل نیز چون وزیر هیچ ندیده باخود

گفت که اینمرد از سر خود نگذشته که مرتکب امری

شود از عهده آن بر نیاید و حال آنکه وزیر این قماشرا

دیده زهی انفعال که این داغ بر ضمائر و جبین

من شود — مبادا کس بخون آغشته چون من

میان قوم رسوا گشته چون من پس بناچار این معنی را

نهان داشته بعرض شاه رسانید که دیدم آنچه

وزیر دیده بود اما چون وعده اتمام رسید

مردمد بر دیباج معدوم را بخدمت ملک آورد

شاه چون نظر کرد هیچ ندید بعد از آنکه دو معتمد بر دو ش

مقرر بودند با خود گفت زهی خجالت که مرا بمطلب

امتحان دیگران بود و حال آنکه از من کم عیار آمده

قطعه زند فصاد بر دست کسان نیش و باد دش

بلرزد برگ خویش پس شاه نیز صلاح در اخفاء

آن سر دیده بعد از تحسین و تحسین بلیغ آن کار

نامه را منصرف شد اما چون مدتی بر این بلد نشست

و مرد استاد را اقامت برحیل بدل شد سببی شاه

راز خود با وزیر و وکیل بشرط اخفا در میان نهاد

که مرا از دزد تماشای نظر نباید و بنا بر مصلحت تهمت دیدن

رجوع

بخود بستم و در زیر کفش بتاج و تخت ملک
سوکند که منهم چیزی ندیدم و کیل نیز آنچه از بذل
دیده بود معروض داشت آه ازان آتش
دل سوز که هر ساعت از صد جهان سوزد و یک
شعله نمایان نشود القصه آمرد ببرکت حسن و تدبیر
آن مبلغ زر را متصرف شده و از رنج فاقه خلاصی
یافت معنی بیت سیم در شامت ظلم الحق خار بن
ظلم را جز حنظل ندامت ثمری نیست و در زرعه
ستم را جز خوشه ملامت حاصل نه و کفته اند عادل
مطبوع جمیع الطباع است اگرچه جمعی خود را از رشحه

معدلتش مستفیض نه بیند و ظالم مطرود جمیع نظرهاست

اگر طایفه از شعله ظلمش گلهای داغ نه چینند و

شاهد است بر صدق مدعا قصه انوشیروان و حجاج

علیه اللعنه والعذاب که با وجود رحلت چندین

روزگاران مقبول قبول جمیع ملتست و این

مطعون طعن کافه امم و جمعی از مجتهدین را عقیده آنست

که معاونت ظلمه اگرچه در تعمیر مساجد و قنواة باشد

حرام است نقل است که خیاطی از بزرگی که قدوه

ارباب یقین بود پرسید که من گاهی بجهت ظلمه

رخت می دوزم آیا از زمره معاونین ایشانم

دی گفت

دیگر آنکه سوزن بتو میفروشد معاون است
اما تو از زمره آن گروه ضلالت شکوهی و گفته اند
تیر آه مظلومان در زمان بهدف اجابت رسیده
خانه وجود ظالم را چون خانه زنبور مشبک می سازد
کما قال عز شانه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و نیز شاهد است بر صدق حدیث حضرت
نبوی صلعم کما قال دعوة المظلوم و لو کان فاجراً
از نوشیروان عادل پرسیدند که تورا با وجود ظلم
چندان ظالم کدام تجربه بکارش معدلت راه نمود
گفت روزی راهی سگی را خسته دیدم ناگاه پیاده در رسید

و پای بر پای سگ نهاده و پای سگ را بشکست

و چون برخی راه بریدم پیاده را سپاه خواب

پایمال نموده رکابی پدید شد چنان بیحابا اسب

تاخت که پای پیاده را ناقص ساخت هنوز

سوار از ظلم دور نشده بود که دیدم پای اسبش

بسوراخ موشی رفته پای مرکب و هم گردن را

بشکست پس مرا از آن روز یقین شد که آتش ظلم

خانه سوز عمر ظالم است پس همان بهتر که مرد عاقل

در جمیع امور از ظلم محترز باشد تا خنجر بیداد چهره

مظلومی را نخراشد و به تیغ ستم در کمین خون بیگناهی

نباشد

نباشد بلکه از عقوبت روز جزا یاد آورد و بکظم

غیظ دل ستمدیده را شاد نماید و الا هم در دنیا

به بلیه مکافات گرفتار خواهد شد و هم

در تحقیق رنج مجازات سیل بارد فی الجمله قصه

عابد و فصاحت قابلانش بر صدق مدعا شاهد است

و تقریر این حکایت آنکه حکایت آورده اند که

در البصره عابدی بود عبادت پیشه و اطاعت

اندیشه که صوت نغمه تسبیحش محفلیان ساحت

لاهوت را برقص آورده و نوای دستان سرای

تهلیلش عندلیبان گلشن ملکوت را بی آرام کرده

و عقد ثریا از شرم انتظام سبحه اش چون نبات
به پراکنده کی موصوف و دایره سپهر از رشک
انبساط سجاده بداغ جگر معروف نسیم انفاسش
چون باد بهار روح پرور و شمیم اخلاقش چون
نکهت مصر فیض گستر ضمیرش بصفای آینه صورت
لیلی طبعش بوفا شاطه سیرت مجنون قطعه بنوعی
از صفای باطنش راز نهان پیدا که بودش همچو می
از شیشه مغز ابخوان پیدا: روزی بعزم مسافرت
قدم سعی در بیابان نهاده مترنم بدین مقال بیت:
بسته دلم بار عجب قربتی: همی ای اهل وطن همتی

بعد از قطع منزل چند روزی جمعی از دزدان

خون نوش که دست فتنه و طعن سنانشان

را از زهر قهر آب داده سیاف آشوب

الماس تیغشان را بسنگ ستم تیز کرده

ز شیخی دل جمله سنندان مزاج و دکان ستم را

از ایشان رواج بعابد برخوردند و بطمع مال

خون وی را حلال داشته در زمان آهنگ

قتلش کردند کوهی پاره آغاز جزع کرد که از

فزع اگر اندیشه نماید وجهت زنده بجوش

زنده دست می آلاید ترک ستم کن ره ملامت

بترس از فزع روز قیامت بترس و من عهد
میکنم که اسباب اجل کرده مرا با شماره در دنیا منازعه
باشد و نه در عقبی مطالبه پس آن سیه دلان
زرد گوش چشم بخون عابد سرخ کرده زبان
گشودند که تا سر سبز تو را به تیغ بغض ازش
جدا سازیم که در دیوان مظالم روی سفید
نگردیم زین پس دندان طمع از حیوات کنده
لب ببنده که فلک در پیش نبی مرگ کبود
نوشته است ترا شاید که الایم بخون دست
که در گردن چنین خونم بسی هست اما عابد یکباره

یکباره ابراهی

آیهٔ تأسّی بر عنوان وجود خود مطالعه نمایید سقاهت

بهر که روی آورد که دشنه ابروی وفا ندید و بدان

هر که دست تظلم زد جز کل تغافل نچید بزبان حال

کفِ بیت درکه گریزد کسی همدرد است انجمن

با که نشیند کسی پرخطر است این سرای تقارن

الحال فوجی کلنگ بر سطح هوا نمودار شدند

عابد متوجه ایشان که چون امروز مرا داوری نیست

باری شما در محل فرصت خون مرا ازین سنگدلان

جفاپیشه بخواهید بیت از خون خود این نامه رقم

کرده ایم مرع چون می گذشت گر تو زیر و زبر درآئی

آنقوم از استماع این مقال مبتسم گشتند و گفتند

تو با این ساده دلی ادعای قرب درگاه

ایزد متعال می نمائی و حال آنکه جا هلا ز اجیدان

قرب و منزلتی نیست به نبی که موسی علیه السلام در قصه

ذبح بقر فرمود که اعوذ بالله الا اکون من الجاهلین

خون خواهی از فوج طیور چگونه آید اگر اول درگشتن تو

اندک تاملی میرفت اکنون گنجایش تجاهل نیست

پس تیغ آمیخته عابد را القتل رسانیدند مثنوی کشته

تیغ تو هنگام شهادت میگفت جور امروز تورا

پرسش فردائی نیست اما چون اندک روزی بر این

بگذشت

بگذشت صلای کشش عابد در بصره انتشار یافت
و چون همه اهل شهر بصره کمند مطاوعت او را
در گردن رضا انداخته و ربقهٔ متابعتش طوق
رقبهٔ ارادت ساخته بودند لاجرم از استماع این
خبر ملال اثر مضطرب گشته به تجسس قاتلش قدم گشاده
بیت خون چکان است فلک تیغ ستم می‌ترسم
که پا آخر بدر خانهٔ قاتل ببرد گویند روز عیدی که عامهٔ
خلق بصلای معهود بوظایف عبادات مشغول
بودند دزدان دغاپیشه در گوشه بقصد شکاری دام
سجاده گسترده که ناگاه فوج کلنگ پدید آمده فغان

در کرفتند چنانچه جمله خلایق از آن کیفیت شور متحیر
بماندند در آنحال بی اختیار بر زبان یکی از دزدان
جاری شد که گویا این طیوران خون عابد را
بقصاص وصیت وی از ما طلب می کنند جمعی این
سخنان از ایشان شنیدند این مضمون را بعرض وا[ستهم]
رسانیده حاکم ایشانرا گرفته در افتتاح آن امر
بمبالغه نمود ایشان طریق انکار پیش گرفتند بعد
از اندک زجر و شکنجه جمله را بدانچه رفته و گذشته
معترف ساختند آنکه هر یک از ایشان را بالعقوبة
تمام بقتل رسانیدند ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
لعم

لمعه لور دهم در ذم خدعه مموه عارف را در جمیع امور
خدعه عارست و موجب انفعال روز شمار و عنقریب
از شامت آن بجانب صاحب عاید است
کما قال عز شانه فلا یحیق المکر السیئ الا باهله و گفته
اند در میان مرغان بوشو ام از آنست که طبعش بخدعه
و تحمل راغب است و ریشه این خار بن در
خاطرش راسخ و همانا که خدعه بسفاهت آست
چو خصم ساده دل موصوفست فریب دادن
وی از کمال دون همتی و عاجز کشیست و خدای را
بازی دادن محال است و اگر بکیاست معروف است

ناوک عذر محیل چون تیر هوائی بجانب رامی بازگشت

و خدعه در جمیع مواد مذموم است مگر در بعضی امور

که اقدام بوی از جمله کمالات است اول محاربه و دفع شر

دشمن که گفته اند الحرب خدعة و همچنین در طریق

تسخیر قلاع و تسلط بر اعدای دولت و رهائی از چنگ ظالم و ضابطه

در این امر اگر مطلب مصلحت جمیل است رواست

و اگر مقصد مفسده قبیح است خطاست پس بهتر که گوهر

خردمند با اهل قرابت و ابنای جنس و مصاحب

و رفیق و اهل خانه راستی مرعی داشته بکرد حیله

نگردد و از جاده مستقیم صدق منحرف نشود به مقوله

الخزاعی

انخداع رغبت نماید تا عاقبت چون عجوزه مجلهٔ بداع

فصاحت لسوزد و تقریر این حکایت آن است

حکایت آورده اند که زالی سحرآمیز فسون گر و فسون

انگیز که پای وهم جهانگیر را کمند تدبیرش دربند

کشیده و گردن اندیشه بلند پرواز را سلسلهٔ تزویرش

بفرمان آورده سیاه خود از بیم فسون تشنیعش هراکنده و

سرهنگ فرهنگ از سهم دلوریوش سر افکنده قطعه پیر فلک

با همه نیرنگ دیگر گرد شاگردی او اعتراف نمودی

کیسهٔ مرواریدی که از حیرت طلعتش عقد ثریا سر

گم کرده و از شرم صفوتش خوبان جهان دندان طمع از حسن خویش

کشیده بیت مصفّی چون دل خلوت نشینان

منوّر همچو چشم پاک بینان کیسه نزد صرّافی بجهه اسنید عانمود

مبلغی قرض که بجهه برنماش آن مروارید بعد از انکه بدید

افسون صرّاف را بدین معنی بلطفی کرد ولؤلؤ را انصراف

نموده باز در کیسه مختوم ساخت و در حین تسلیم کیسه راه

بصیرت بر صیرفی نظر صرّافی بسته کیسه تسبیحی سر بمهر بهمان

صورت بجای او رساند و سبحه را عوض مروارید مرهون

ساخته زر را از صرّاف بستد و مدتی معین را اقرار داده

نمهه فرار نمود رفت بیت درین دیر نیه دیر دیر بنیاد

عجب غافل نهاد است آدمی زاد اما چون مدتی موعود

مرض عوض

مضاعف شد و از آن زن اثری پیدا شد
صراف دانست که زر نایش بر محک بخت
کم عیار آمده خرج رویش چون درم قلب باد
در صدد دور نکیت پس با زبان حال دستان
سرای این مقال گشت روز اول که دیدمش
گفتم انکه روزم سیه کند این است الفصه بعد از
بابی چون سرکیسه بگشود گاسته بخت سرنگون دید
پس از مشاهده سبحه زنار بر خود پیچیده ناقوس ناله را
بدر خانه قاضی برد که گلشن شریعت زهراء نبوی
از سحاب عدالت شاداب باد و روضه ملت غرای

مصطفوی از بنیان اطاعت سیراب بیت درد
درد دلم که گر از پیش آن چشم بر دارم آستین پر درد
تا بدامنم ز زلف نگر با اثر این کعبه را از من
ربعه و رخ نهان نمه اکنون در چاره کار تحیرم
چاره کن که کارم از دست رفت و بتعمیر دلم
کوش که بنائش شکست خورد بیت تمنای دلم
کن زهی حاصل و گرنه هم تمنای هم دل اگر در
قضا و قدر احتیاط کنی در فضای محشر دل فضاحت
نکشی قاضی چون مختصری از آنچه تحریر شده شنید با جنجه
گفت اگر بر خلاف قواعدی که از منهج صورت ارشاد دارم
عمل

عمل نمایم خللی باحکام شرایع بهم رسد پس از لمحه تامل

فکری بخاطرش رسیده گفت صلاح در آن است

که صفحه چهره لعل گون را بیاقوت خون مرجانی کرده

دگهر شک با طاس مژه ریزان دور محلات و شوارع

فریاد بر کشی که از جور چرخ فیروزه گون روز

کهربائی بر من چون شبه سیه گشته زنی کیسه مر

وارید ی نزد من آورده و مبلغی زر گرفته و

الکنون دزدان چابک دست آن کیسه را از من

ربوده اند و مرا موجب غرامت گشته شاید

که اخترِ در گذر آمده مرغ طمع زال در آنحال بهوس در آمده

و بهوس دانه دیگر آهنگ حلقه دام کند
خواهی که از غم شوی آزاد کمن خو بطمع زر مرغ اگر نبود
حرص نیفتد در دام پس چون صراف برنک ریز
دورکوچه و محله مضمون قاضی را امضا می نمود که تا
در آنحال آن عجوزه وارد شد چون چشمش بر صراف
افتاد بعد از استماع آن مقال با خود گفت که
هیچ به ازین نیست که هم چنانکه به بردن زر سکه
دار داغی بر نقد دلش زدم بدعوی لولو نیز گوهری
بر رشته خاطرش افکنم صیاد عمداً می نهد دام
از پی دام دگر پس بگریبان صراف در آویخت که آن
بکرانی فر

کیه از آن من است تو رد دیک طمع بجوش

آمده میخواهی که بموج تدویر آبی بر آتش من

زنی اینخود صورت ندارد و چون امکان را محل فصل

نزاع ندید کشان کشان صراف را نزد قاضی برد گفت

مرواریدی که این مرد دم از کم شدنش میزند با فنون

دیرنگ میخواهد که به بلعد مال منست داد در این

دعوی کاذب است رهن من بدهد و از خود

بستاند قاضی چون از زن اعتراف شنید کیسه حاضر

بعد از آنکه احقاق حق صراف نمود زن را بجهت

خیانت مثله فرمود   هرکه بدی کرد به بد باز شد

هم به بد خویش گرفتار شد لمعهٔ بیستم در ذم
حسد ٭٭٭٭٭ بدانکه حسد داغ برص است بر جبین
انسان که صاحب داغ را انگشت نمای خلق
دارد بحکم قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق و من
شر غاسق اذا وقب و من شر النفاثات فی العقد
و من شر حاسد اذا حسد هر آینه غافل را اجتناب
تمام از مشاهدت حسد اولیست چه حسد آتش است
خانه سوز و نا وکیست جگر دوز و نیابرند داول الحریص
محروم و مغموم و حسود از شر انبات ایمن نخواهد بود
و هیچنانکه گفته اند الحاسد قیل ان یصل الی المحسود و گویند سلیمان
ابن داود

۱۲۰

این داد و داد از جناب ایزد متعال عز شانه استدعای
تعلیم کلماتی که موجب سعادت دارین بوده باشد
نمود پادشاه عالم پناه فرمود که تو را سه کلمه پیا
موزم اگر بدان عمل نمائی یقین که به سعادت ابدی
مستفیض گردی اول آنکه بندگان مرا آنچه در
مواجهت شوانی گفت در پس مگوی که آن از
از بدترین صفتی غیبت است دیگر آنکه چون نعمت مرا
نسبت بدیگری وا فرببینی بروی حسد مبر سلیمان گفت
اللهی حسبی انا لا اقوم بها و شاه ولایت پناه علی ابن
ابیطالب علیه السلام فرموده ما رایت الظالم اشبه من المظلوم

الی سد یعنی ندیدم چون ظالمیرا که بمظلوم شبیه باشد

چو خود ستمکارترین جبار است بر نفس خود

اما حسد آن است که مترصد زوال نعمت

از دیگری باشد بجهت وصول خویش بدان نعمت

و این بغایت شوم است و خداوند این صفت

مذموم اما اگر مثل نعمتی که دیگریراست از خدای خواهی

یا ابقای آن نعمت مر منعم را حرجی نیست واین را

غبطه مینامند و بدانکه حسد از بخل اکثر است چه بخل

کنایه از امساک مال خود است و حسد متضمن این

معنی است تا مضایقه در غبطه عطیه که دیگری بدیگری کند

شد بدیگران

شاید که بر خود نیز مال دیگری را روا ندارد گویند

که چند بیشه حریص اندیشه روزی جمع آمدند

هر یک از ما فی الضمیر خود رمزی بمعیار اظهار

سنجیدند نخستین گفت که مرا اشتداد بازیره حسد تا

بحدیست که یک فلس از مال خود در کف کفایت

دیگری نتوانم دید دویمین گفت این سهل تر بیت است

مرا چندان حسد غالب است که در بعضم آید که دیگری

بکری عطیه کند سیمین گفت شما هر دو در باب حسد

تنک مایه اید و مرا آتش حقد بمثابه سینه سوز است

که اگر شخصی بمن چیزی بخشد از غصه هلاک شوم اما چهارم

صاحب کمال آنست که من جمیع الوجوه بر نعیم زخرف
دنیوی دل بسته و از سر غیرت عبرت از دنیا گذشته
دیناری بهای عشوهای حاسد این دال کهن سال ندهد
تا سوء المزاج حسد عاقبتش به برسام ندامت مبتلا نسازد
چه بسیار بود که حسد صاحب خود را رسوا ساخته جز رنج بیهوده
در حکمت بفاید چیزی بوی نگذارد چنانچه آنزن در قران عرق
شده و نقل آن اینست حکایت نقل است که در زمان خلافت
داود علی نبینا و علیه السلام روزی دو زن که بهم با یا دل بسته
بودند هر یک پسر خود را بر کرده بعزم کاری راه صحرا پیمودند
و بر کنار غدیری بلکه بحری بیکران یا محیطی پایان که عمقش چون
دور از کار

دور روزگار دور از قیاس و قعرش چون انتهای
تسلسل نهان از احساس بود بیت غدیری نه بحری بدان
سان که قعرش از آن سوی هفتم زمین بر گذشتی در آن
بیابان و کنار آن بحر عمیق طفلان برادعب یکدیگر دام
بازی گسترده بودند که ناگاه صیاد قضا یکی را دانه
خوار اجل کرده بکمند حادثه گریبان کشانش بگرداب
فنا در افکنده که گفته اند بیت بیاش ایمن که این دریای
پرجوش نکرده است آدمی خوردن فرامش اما چون
مادر مشاهده آن حال نمود موی کنان و مویه کنان
بر لب غدیر آمده دید که عید حیات پسر بمحرم ممات مبدل شده

زمانه بخنجر مرگش قربان ساخته پس با خود اندیشید که رخسار
اشک را بگلگون خوناب جگر غازه کشیدن خبر شادی
حسودم چه سود صلاح در آن است که به پسری در آویزم
که این پسر از آن من است و آنکه در آب غرق شده پسر تو است
شاید بحمایت فیلسوف بهتر پسر از وی گرفته جراحت خود را
بدین مرهم دوا کنم و دل او را بداغ فراق مبتلا
سازم بیت دون همتی است سخت ز دشمن جدا شدن
ما رو به دستیره با فلاک کرده ایم پس در پسر آویخته دعوی
بزن همسایه کرد که این پسر منست که هست و آنکه غرق شد
پسر آنده پسر تو است آن زن مضطرب گشته فغان برکشید

و این چه حال

که این چه خیال باطل است و اندیشه محال مگر امروز
سودائی فاسد بر مزاجت غالب شده یا دماغ
جنون بر سرت گل کرده بسبب شهوت پلید زشت
که بدزدی توانش ربود و در رابطه قرابت نه
نبایست که بعنف شاید کرد داغ عیب عمر
غش که بر خود نتوان بست یا سوک پسر یا سر عادت
ندامت افتد و الا به طالب اوقات به عبث
کوشیده باشی صبوری کن در این غم اندکی چند
نماند هیچ کس جاوید در بند چو گو افشان خیزان خوش
بو کار ور آنکس او خند خیزد دگر بار هر چند آزردن از این

نمط افسون بر دیخواند سودی نداد چون در آن بیابان
بجائی رسیدند نزاعشان بصداع کشید ومقالشان
بجدال انجامید ناچار بهر دفع منازعه ورفع مناقشه
روی بمحکمه داود نهاده مضمون ماجرا را بعرض همایونش
رسانیدند داود چون هر دو را مدعی دید وبر طبق مدعا
هیچکدام را شاهدی ندید تصرف را حجت داشته
کودک بصاحب تصرف داد گویند روزی حضرت
سلیمان علیه السلام در انحال بنا بر اقتضای سن با کودکان
کرم بازی بود چون بر حقیقت دعوی وکیفیت فیصل
آن مطلع شد بمجلس شرع شریف پدر آمده بعرض رسانید
که اگر حاکم

که اگر خاطر عاطر آن جناب برضا ایما نماید حکمی
دیگر درین باب مرا بخاطر رسید حضرت داود
را بالتفصیل آن ماجرا اشاره نمود میانه دل
تو ماجرائی هست چنان به پرس که نه سیخ
سوزد و نه کباب پس سلیمان خادم را فرمود
که برنج آب رنگ آتش طبع پسر را دو نیمه کرده هر نیم را
بنیمه بده تا هیچیک محروم نباشند زن اجنبی چون
تشکیل پاره خود را بر ریختن خون دید انگشت
بدین قضا رضا داده سلیمان را از جان دعا کرد
اما چون مادر قصه کشتن پسر شنید گفت دستار زنی برادر بدر

که من از حصّه خود گذشتم و پسر را بوی بخشیدم

بداغ فراق سوزم به که بمانمش نشینم وازدوریش

اشک ریزم بهتر که در مصیبتش خود را بخون غرقه بینم

باغبان چندان کل چند عقوبت دارد بلبلی

در قفس به که کلی در سبد پس حضرت سلیمان فرمود

که پسر ازان تو است متصرف شو که آن زن اجنبی

دراین دعوی کاذب است والله اعلم بالصواب.

شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان

رسید زهی سعادت بخت وفیروزی اقبال

که بمعاضدت توفیق وهمت ارباب نظر درطی

این نامه

این نامه نامی توسن خامه خامی بگرد و قطع این
بیابان نمود بعون رب الارباب فی یوم
الجمعه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلثین والف من
الهجرة النبویه بحسن توفیق این پی بضاعت
قلیل الاستطاعه اقل عباد الله الملک اللطیف
ابن شمس الدین محمد شریف طرشتی رفع الله درجاتهما
وتجاوز عن درکاتهما درین گلشن عقل فریب عندلیب
آسا دستان سرای نغمات گوناگون شده بیمن
عنایت دهقان توفیق از هر گونه گلی دسته بسته
بگلفت معایرا به بزم نطق باد دیگر بهار آراست

و بهر ترتیب استعارات دوشیزگان معانیش بکار

کاه خیال عنکبوت دار لعاب فکرت خویش

تار اسرار میشده همچون پروانه بال فشان بهر انجمنی

بهر اقتباس معارف وبال دود دل شمع سیمای بیهوده

چند بگردن گرفت بلکه لطف فیاض ازل بگلچین آن گلشنم

که لبو که بالیستی چون چنارم همه دست باشد چون صبا پای

تا سر دامان مرا چه حاجت بنواله پی نمک هر شور چشمی

که هنوز بریزه خوان طبعم گرسنه چشمان نان در بغل صلامی

دهد استغفر الله باز خامه خام سخنم دیو دار کف قرکون تلب

آورده خویش بجرات جولان این میدان میکند من ازکجا و

ترغ نرالی

زنم برای این لبستان که هنوز پا از بیغوله دبستان

جهل بدر روده و در خارستان حیرت همانم خشیم

ربیان احسانت اکنون توقع از مشاطه کان چهره

سخن آنکه چون نظر التفات بر عارض نوعروسان

معانیش کشایند روح مؤلفش را بدعائی شاد نمایند

که چشم اهل درین انتظار بروی شما باز هست و دیده

امید در بیت الحزن آز ما یعقوب هم آواز

مغنی غنیمت شمر این نفس که تا دم برآریم گویند چو غنچه

کنی سر چه در جیب خویش سخن گو که روز خوشی است

بس در این دم که هستیم باشیم شاد که خواهیم این روز

گردد تمام   تمت الکتاب سراج المنیر در شنبه

هفتم شهر ربیع الاول سنه

۱۲۵۹

هزار و دویست پنجاه نه سپری شد

هر روز که قلم را دور از دم بسر بردن دویست و ...

رفتیم و اندوه هجران تو را بردیم بخاک   تا به بینیم بتو حال چگونه گذرد

و له

بیا صیاد مرغ بسته پر را   به بستان گو بند از پا شو پر را

که با هم صحبتان بال افشاند   دلی از قید تنهائی رهاند

زندش طایران بوستانی   صلای رغبت هم آشیانی

چه مرغان چمن آن مرغ دیدند ز خشم لب لبوی وی دویدند

یکی چنگش زدی بر سینه زار یکی بالش همی کندی بمنقار

کشید از سینه پر خون صفیری که چون من کیست در عالم اسیری

پی صید آمدم با خاطر شاد شدم آخر اسیر دام صیاد

کزین فکرم بخاطر نقش می بست که صیاد دگر صیاد را هست

قدم ننهادمی هرگز در این باغ بجای صید دل را کردمی داغ

شما مرغان که می باشید آزاد ز خارهای جمع دام صیاد

کنون قدر گل گلشن بدانید مبادا همچو من در بند مانید

کشید صد سال اگر در غربت آزار از آن بهتر که باشی در وطن خوار

مکن این قطعه را ای یار فراموش همیشه باشدت چون پند در گوش

وله

شنیدم بلبلی بی خانمانی / بگلشن شد که سازد آشیانی

بدوش ناله خاشاکی کشیدی / بدست نغمه ای بر شاخ چیدی

چو آن غم مرغ خاشاک بنیاد / بسعی آن پریشان گشت آباد

هنوز آن بی نوا ننشسته بر شاخ / در آن گلشن بگفته ناله گستاخ

صبا دامن فشان بروی گذر کرد / اساس کلبه اش زیر و زبر کرد

چنان نو بر بساطش پشت پائی / که هر خاشاک او افکند جائی

منم آن بلبل بی خانمانه / که بر شاخ گلم نبود آشیانه

زمانه از حسد نگذاشت ایام / که گیرد خاطرش در گلشن آرام

وله

حقا که اگر چه چرخ پر داشتمی / روزی بتو صد بار گذر داشتمی

گر واقعه راه نه بسوی در تست / خاک قدمت بدیده بر داشتمی

ابراهیم [illegible]

و له

روبهی می‌دوید از غم جان — روبه دیگرش بدید چنان

گفت خیر است هان بگو چه بود — گفت خرگیر می‌کند سلطان

گفت تو خر نه‌ای چه می‌ترسی — گفت آری ولیک آدمیان

می‌ندانند و فرق می‌نکنند — خر و روباهشان بود یکسان

بوده است خری که دم نبودش — روزی غم دم همی فزودش

و له

در دم طلبی قدم همی زد — دم می‌طلبید و دم نمی‌زد

ناگه نه ز روی اختیاری — بگذشت میان کشت زاری

دهقان مگرش ز گوشه دید — برجست و ازو دو گوش ببرید

مسکین خرک آرزوی دم کرد — نایافته دم دو گوش گم کرد

هیچ دانی میوه را تاثیر شیرینی ز چیست — بسکه در زیر زبان شکرلبان خوابیده اند

ای نفس خرم باد صبا		از بر یار آمده مرحبا

قافله شب چه شنیدی ز صبح		مرغ سلیمان چه خبر از صبا

بر سر خشمست هنوز آن حریف		یا سخنی میرود اندر قفا

از در صلح آمده یا خلاف		با قدم خوف روم یا رجا

بار دگر گر بسر کوی دوست		بگذری ای پیک نسیم صبا

گو رمقی بیش نماند از ضعیف		چند کند صورت بیجان بقا

آن همه دلبندی و پیمان عهد		نیک نکردی که نکردی وفا

لیکن اگر دور وصالی بود		صلح فراموش کند ماجرا

تا بگریبان نرسد دست مرگ		دست ز دامن نکنیمت رها

دوست نباشد بحقیقت که او		دوست فراموش کند در بلا

رحا

خستگی اندر طلبش راحت است   درد کشیدن بامید دوا

برنتوانم که برآرم چو چنگ   ور چه دهم پوست بدرد قفا

هر سحر از عشق دمی می‌زنم   روز دگر می‌شنوی ماجرا

قصهٔ دردم همه عالم گرفت   در نگیرد نفس آشنا

گر برسد ناله سعدی بکوه

کوه بنالد بزبان و صدا

این باد روح پرور از آن کوی دلبر است   وین مرغ آشنا مگر نامه در پر است

بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست   یا کاروان صبح که گیتی منور است

این قاصد از کدام زمین است مشکبو   وین نامه از چه داشت که عنوان معطر است

بر راه باد عود بر آتش نهاده بود   یا خود در آن زمین که توئی مشک اذفر است

بازآ و حلقه بر در رندان شوق زن   کاحباب را دو دیده چو مسمار بر در است

باز آنکه از فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبرست

دانی که چون همی گذرانیم روزگار روزی که بی تو میگذرد روز محشرست

گفتیم عشق را بصبوری دوا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کمترست

صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر دیدار در حجاب و معانی برابرست

در نامه نیز چند بگنجد حدیث عشق کوته کنیم که قصه ما کار دفترست

همچون درخت بادیه سعدی ببرق شوق سوزان و میوه سخنش همچنان ترست

آری خوشست وقت حریفان ز بوی عود

وز سوز غافلند که در جان مجمرست

محبت آمد و زد حلقه بر دل و جانم درش گشودم و شد تا بجنز ا مهمانم

مدام ز شوق وعده بفردا چه میدهی فردای ناتوان تو فردای دیگرست

ز گنج خانهٔ لب ای شه توانگر حسن   به یک دو بوسه توانگر نما گدایی را

بقصد کشتن من [illegible]   [illegible]

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت   نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش   که مهر او بدلم جای کین نگذارد

دوش آمد بر سرم از ناله‌ام رنجیده رفت   عذرها گفتم که شاید بشنود نشنید رفت

چون یار ز سر وفا ندارد دست   [illegible]

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد   آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد

ز برگ رزان کفنم دوزید [illegible]
ای که الحمد [illegible] [illegible]
کفن برتنم [illegible] [illegible]
[illegible] بالو تم از چوب رز
[illegible] این گلستان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
تو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جهان [illegible]
که در [illegible] [illegible] توان نیفت
[illegible] توان در [illegible] افت و
حافظ

به آب خرابات غسلم دهید   به پهلوی میخانه دفنم کنید
مریزید بر گور من جز شراب   نیاید به قبرم کسی جز حجود زنان
پس آنگاه بر دوش مستم نهید   قدح بر سر تربتم بشکنید
مبارید بر ماتمم جز رباب   بغیر از سغی و جز تار زنان

بار از خونی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
دهم از دورم [illegible]
[illegible] [illegible] گوی
که [illegible] [illegible] [illegible]
تو [illegible] [illegible] [illegible]
نماند [illegible] مطرب و چنگ زن
دلیل [illegible] که در [illegible]

250 page

بسم الله الرحمن الرحیم

فقرات که مشتمل بر رساله النسوان چهارده باب است برای تنبیه

ضمیر اخوان ایمانی نوشته شده باد که این مختصریست در بیان

اقوال و افعال زنان در واجبات و مندوبات و محرومات

و مکروهات ایشان و این مشتمل است بر مقدمه و یازده باب

و خاتمه و مسمی است بعقاید النسا مقدمه در بیان اسامی فضلاء و فقهاء

و فضیلت انها بدانکه از فضلای علمای زنان پنج نفرند اول بی بی شاه

زینب دوم کلثوم ننه سیم خاله جان اقا چهارم باجی یاسمین پنجم

دده بزم ارا انچه از اقوال و افعال انها باشد بهایت وثوق

و محل اعتماد است و بغیر ازین پنج نفر فقها و علما بسیارند که ذکر انها

موجب طول کلام میشود بدانکه هر زنی که سنی داشته باشد و بسیار

زن حرف ادراک کرده باشد اقوال و افعال او وثوق تمام دارد

و هر زنی که خلاف فرموده ایشان کند آثم و گناه کار میباشد باب

اول در بیان وضو و غسل و تیمم باب دوم در بیان نماز باب سیم

در بیان روزه باب چهارم در بیان نکاح در شب و یا در روز

زفاف باب پنجم در بیان اعمال و افعال بعد از زفاف و روز

زفاف باب ششم در بیان حمام رفتن باب هفتم در بیان ساز ها

و فضیلت ان باب هشتم در بیان معاشرت زنان با شوهران

باب نهم

هو

باب نهم در بیان مرطوبات که بنذر واجب شود باب دهم در بیان
لغو بودن تجبه جشن زخم باب یازدهم در بیان محرم و نامحرم باب دوازدهم
در بیان استجابت دعوات باب سیزدهم در بیان مهمان بخانه آمدن
باب چهاردهم در بیان کسعیت خواهر خواندگی باب پانزدهم در بیان
چیزهایی که برای یکدیگر بشور بسته شده خاتمه در بیان مهمانی باب اول در بیان
وضو و غسل و تیمم اجماعی علماست که وضو و غسل واجب است اگر در چند جا
وقتیکه وقت و بار الکار بسته باشد یا ابرو گذاشته باشند یا رنگ برابر رو
حنا بنده باشند درین چند صورتها ترک واجب است و اکثر علما در نکار
بسته روز ساقط میدانند و بعضی شاهزنان در نخرور باشش روز وضو را
ساقط میدانند و میگویند اگر حنا نخته در حالتیکه نکار بسته باشد قبل از نخرور
وضو سازد حرام است و دیگران مکروه دانسته اند و در روز ششم را نیز مکروه
اما در غسل هرکه جاریه داشته باشد و مادر زن یا یکی از خویشان زن حاضر
باشند که از شوهر او مخیر باشند یا شوهر را ابای ندارند که مبادا چون
زن بحمام رود شوهرش با جاریه مقاربت کند در این صورت ترک غسل
واجب است هرچند مدتی باشد و کلثوم ننه تا یک هفته را در هر صورت ساقط
میدانند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر گفته اند و باجی یاسمن تا یکماه جایز
دانسته اند اما کسی در این قول با او موافقت ننموده و قول او با احتیاط
اقرب است و دیگر فوطه و لنگ زن اگر کهنه باشد و یا پاره باشد و شوهر از دو
دیده کرده باشد مادامیکه شوهرش لنگ نگیرد غسل ساقط است و این قول
اجماعی است اما خاله جان لاو و ده برم لرا گفته اند اگر چنانچه زن برادر شوهر

که باصطلاح ما ری گویند لنگ نبسته باشد مادامیکه شوهرش لنگ گرفته باشد
غسل کند فعل حرامی کرده است و بعضی مکروه دانسته اند و قول اول اقوی است
و هرگاه مرد اجرت حمام نداده از خانه بیرون رود غسل آن زن ساقط است
هر چند چند روزه باشد و بعضی تا سه روز قائل شده اند اما دده بزم آرا
گفته که اگر داند که اجرت حمام را مرد بعد از آنکه از مال خود داشته باشد
خواهد داد جایز است که غسل کند و کسی در این قول با او موافقت ننموده
و این خالی از اشکال نیست باب دویم در اداء و قاتیکه نماز ساقط است
و ترک آن واجب است اول آنست در عروسیها هم در دهنگه سازنده و نقاره چی
بخانه آمده باشد سیم وقتی که زن خویشان خود را در حمام ببیند لذا لازم است
که ترک نماز کرده احوالات شوهرش را بحوثان نقل باید چهارم
روزیکه بموعظه شنیدن رفته باشد پنجم روزیکه لقده پوشیده باشد
و ترسند که در حال رکوع و سجود خورد و ضایع شود در این صورت غالب نسبت
خالی از تردیدی دارد که ترک نماز مستحب است نه واجب و این قول خالی از قوت
ششم روزیکه زینت عید کرده باشد یا زنی که بعروسی رود یا زنی که شوهرش
مدتی در سفر مانده باشد و بعد از آن بیاید زینت کند علی الخصوص در دیگر
شوهرش تجدد زن نموده باشد و این قول اجماعی علمای است و بعضی از آن اولی
در چند موضع دیگر نیز در ترک نماز و روزه قائل شده اند چون سند بشتر
ضعیف بود ایراد نشد باب سیم در بیان روزه بدانکه زنان را چند
روزه باشد که بان روزه مراد میرسند اول روزه بی بی حور بی بی
نور و این مشهورتر از آن است که محتاج بذکر باشد دویم روزه هفتم و نیمه ماه
رجب تا ظهر و ظهر باید افطار کنند کنجد و قند و بی بی شاه روزه

[illegible]

هر لقمی سه است و آداب آن این است باید که حرف نزنند از جمله
افطار بجا نهار قند بگدائی باین نحو که قاشق را بدر خانها زنند و باید
در نگه بندند و از وجه گدائی برنج و ماش و خرما بخورد و وقت عصر روز دیگر
یا برهنه کرده حلوا را طبخ کنند و شب افطار نا نهار نماید و کلثوم ننه
و باجی یاسمن را اعتقاد آن است که قاشق را بغربال بزنند و این قول
احوط است و دده بزم آرا گفته که بهتر است که این روزه را روز چهارشنبه
بگیرند و این قول اقوی است چهارم روزه هر لقمی سه است و آداب آن این است
که از هفت خانه آب چاه بیاورد و با آن آبها افطار کند و دو رکعت نماز
نیز بگذارد و بی بی شاه زینب گفته که باید از گدائی یک شمع و یک کوزه
بگیرد و کلثوم ننه شمع نیز مستحب میدانند و این مسئله در استحباب و وجوب
اختلافی دارد و خاله جان آغا گفته که این روزه را دختر نذر کند که گرفته
بشوهر رود چنانچه دل خواه او باشد و بر سر او زن دیگر که باصطلاح
هوو گویند نکند بمطلب او برآورده شود و بی بی شاه زینب و کلثوم ننه
و دده بزم آرا گفته اند که سریع الاجابت تر از این است که از جمله
گشاد بخت دختران و زود شوهر رفتن ایشان بمناره جنبان بگون
ریگی رشته بگویند که ای مناره کون ریگی خدمت بکنیم ریگی این بابا نمی را
دسته میخواهد مرد کمر بسته میخواهد و بعد با معقد گردکان بشکنند و کلثوم ننه
رای بر آن است که گردکان از طرف سر معقد بشکنند و نیز کلثوم ننه
گفته که اگر دختر سرش بر گوشت داشته باشد گردکان را نتواند
شکست گردکان را بر زمین بر روی پله های مناره و تخته بر روی گردکان
گذارد و معقد خود را بر تخته زند که باستقامت تخته گردکان

شکسته شوند و این قول خاله جان آغا از قویات است باب چهارم در بیان
نکاح واجب است که تمامی بندها حتی بند زیر جامه را بگشایند و طشتی
سرنگون بگذارند و در زیر طشت چراغ بسوزانند از روغن طعام
و بر روی زین عروس بنشینند باجی یاسمن گفته که اگر در خانه
بوده باشد که زین یافت نشود در عوض زین تشتی گذارند و دست
بر بند ازار کرده نباتی بران نهند و بی بی شاه زینب واجب میداند
و کلثوم ننه گفته که هر چیز در میان دست خود بگیرد و خاله جان آغا
مستحب میداند که آن نباتی که بر بند ازار گذاشته در وقت بردن
بخانه شوهر بدهان داماد نهند که بنظر داماد بسیار شیرین می آید
و این قول خاله جان آغا از قویات است دیگر چادری که شوهر او در وقت عقد
بر سر عروس بست و جمیع علما اتفاق کرده اند که در وقت عقد نکاح نباید
زیرا که نقشی که در نگار دارد گویا گره دارد و کار عروس بگره می افتد و در
باب بافته که باصطلاح اورا روباک طور میگویند بعلت آنکه گره دارد
نباید انداخت و مستحب است که عروس تخم مرغ بدست خود بگیرد و در
وقت برخاستن رو بقبله آن تخم را بدیوار زند و کلثوم ننه این را
اسراف میداند و خاله جان آغا ذکر کرده که هر دختری که خواهد بختش
با شوهر باز شود ابریشم سبزی لنبول کند در وقت عقد بستن عروس بسر
راه رود و در چادر عروس فرو کند و برآورد و آن را بر سر خود زند مجرب است
و بی بی شاه زینب گفته که نقش عروس دستهاران مستحب است اگر
بجای درسته که باصطلاح آن را ساچالیق گویند واجب است و بر کسی
عمداً حرام است و کلثوم ننه و دده بزم آرا کناره کلاه باشد بهتر میدانند

و خاله جان آغا

و خاله جان لا کفته که اگر کناره ابریشم سرخ باشد تن عروس سرخ بخت نشود
و بابی یاسمین گفته که اگر کناره ابریشم سفید داشته باشد عروس سفید بخت
نشود و دختران را نوره کشیدن ما دامیکه بشوهر نرفته باشد
مکروه است و بابی یاسمین گفته که دختر باید ازاله موی را به بند انداختن
کند و دده بزم آرا بسوزانیدن فایل است و بی بی شاه زنت
گفته که این قول اقوی است و کلثوم ننه گفته که مکروه است
دختران را ازاله کردن موی هر چند صد ساله باشد و موی پیش را
نکه بارک رسیده باشد کسی درین قول با او موافقت نکرده و دختران
که برای شوهر کردن بحمام میروند باید که لخلخه بمالند که بدن دختران
نرم و نازک باشد چنانچه شاعر گفته سینه اش از نرمی که باشد
نرم صاف بوسه از لغزش نیستند تا بناف و مصالح اجزای
لخلخه کیبرای سفید گل حطمی عرق بنفشه و غیر آن است بابی یاسمین
گفته که داخل کردن مشک واجب است و بعضی نیز مکروه میدانند
و دیگر بند انداختن دختران و گرفتن ابروی ایشان نزد کلثوم ننه مستحب
دانسته و بعضی واجب و بعضی مکروه و نزد کلثوم ننه بند کردن واجب
و با احتیاط اقرب است بدانکه اعتقاد اکثر معلمات دختران را در حق که در
ملت برای شوهر دعا کردن و حاجت طلبیدن واجب است و بی بی
شاه زنت کار رشتن را مستحب میدانند و قول اول اصح است باب
پنجم در بیان اعمال و افعال شب زفاف و روز آن بدانکه گرفتن
عروس و مادرش در شب عروسی واجب است بدانکه داماد محرم است بجمیع
زنان و دده بزم آرا گفته که داماد با هر زنی که خواهد دست بازی و ملاعبه

میتوانند و باجی یاسمن آمدن مادر عروس را با جمیع علما حرام میدانند
و واجبست بر عروس و داماد که در شب زفاف پای راست انگشت بر پشت
پای راست یکدیگر گذارند و هر که بیشتر گذارده اند دیگری ساقط میشود و
کلثوم ننه گفته است که اگر شوهر مقدم دارد بر عروس غالب بود
و اگر عروس مقدم دارد بر شوهر غالب شود اگر کسی عمداً ترک کند
ترک یکی از فرایض گویا کرده آثم باشد و اگر فراموش کرده باشد
قضا کند هر چند مدتی گذشته باشد و کلثوم ننه در وقت اجرای
صیغه واجب میدانند که عروس قدری نبات در فرج خود گذاشته
در شب زفاف بداماد بخوراند که نزد داماد شیرین شود و دیگر
وقت عروس آوردن شمع عروس باید محاذی روی عروس
باشد و از عروس پیش از تربیع و بکارک در ربوده باشد و خاله
جان لاته ربع تجویز نموده اند و نقاره و سورنا همراه زنانیکه بعقب
عروس میروند میزنند بی‌بی شاه زینب و خاله جان آغا و کلثوم ننه
واجب میدانند و خانه عروس باید که شربت بمردم داماد اول
مستحب است و کلثوم ننه و باجی یاسمن گفته اند که عروس را در خانه خود
مادر یا خواهر یا دلاله یا از خویشان دختر نصیحت تعلیم کند که با شوهر
حرف نزند و چیزی نخورد تا شوهر با او چیزی نبخشد و گردن بگیرد
و این را باصطلاح زنان رنج دهان گویند و هیچیک از علما علیهم الرحمه
در این باب اختلافی نکرده اند و شب زفاف اگر اندک بارندگی شود

باو باشی

باجی یاسمن گفته است که عروس سه دانگ خورده است و بقول البعضی عروس
پر قدم است و دیگر مبادا یکدیگر را بنشین داماد و عروس و از جمله واجب
شیرین کاریهاست و برآئینه نظر کردن بر هر دو واجب است و در پشت شاه بر زینت
گفته است که لچک بر سر کشیدن واجب است و آن زنان که آنجا حاضرند واجب است
که لچک را از سر عروس و داماد بربایند و این را باصطلاح زنان کشتی گیر
گویند و خاله جان آقا گفته که اگر لچک بر سر بندی یا کلاه داماد مانده باشد
هر که آن را برباید کعبه هر مطلبی بخورد البته مطلبش برآورده میشود و دایره زدن
واجب است و خواندن زنان بصدای بلند بادا بادا یارب مبارکبادا
امشب چه شب است شب مراد است امشب این خانه پر از شمع و چراغ است امشب
انشاالله مبارکبادا خانم مبارکبادا تا آخر است اجماعی علمایست که این تصنیف
واجب است و دیگر رخت خواب داماد و عروس را باید زنی بیندازد که بلند
بخت و نیکبخت بوده باشد یعنی هوو نداشته باشد و از شوهر برگشته باشد و شوهر
او را دوست دارد و در شب عروسی بر همه زنان واجب است که در پشت در و دیوارها
و پنجره‌ها از اطاق داماد و عروس بنشینند و گوش دارند و سخنان ایشان را
از هر قول شل اوخش نکن قربان بروم بمیرم بمیرم بشنوند و با هم بخندند بعضی و در
وقت صبح بازار آرک نموده حوضهای ایشان را لنگی بنمایند و عروس را بمجلس عام
آورند و دایره زنند و رقص کنند و اگر در شب مقاربت واقع شده باشد آن
بازهمان لیت شبانه را بخوانند و اگر عروس باکره باشد خونی که از بکارت

مانده باشد که آن را باصطلاح زنان شانه و رو سفیدی گویند در میان قهوه سینی
حجره خانی گذاشته در آن مجلس نظر یکدیگر رسانند تا عروس و منسوبان عروس
رو سرخ شوند و اگر نه از لته حیض کمتر خواهند بود و بخانه عروس بردن آن
دستمال سنت مؤکد است و خاله جان آغا گفته بهتر است که آن قهوه سینی نقره
باشد و کلثوم ننه گفته که اگر طلا باشد مستحب است و دیگر واجب است که در آن
روز حنا و گلاب بدهند که اول پسر بزاید و آن قول خالی از قوت نیست
باب شانزدهم در بیان زائیدن زن و اعمال و متعلقات آن بدانکه در
وقتیکه درد زائیدن گرفت اگر از زائو طفل دیر متولد شود سینه بندی
که از برای طفل دوخته اند بر سر زائو بیندازند تا زود وضع حمل شود و دده
بزم آرا گفته که علاج دیگر از برای زود متولد شدن طفل آن است که ماما خطاب
لطفی نموده اشاره بفرج زائو کند که ای طفل زود بیرون بیا که همه چیز
آماده است و رخت برای تو دوخته اند و آب از برای تو گرم کرده اند و حاضر است
و این مجرب است وقتی که وضع حمل شود زائو را بر رخت خواب خوابانند و طفل را
نزد او بدامن گذارد و خال و پستی نیز بگذارند و دستمال بر دهن و روی او بر بندند
و کلثوم ننه گفته که آن دستمال باید نقده بود بوم سیاه و آن دستمال را بختاق
گویند ساره خانم آقای دلال نیز بر این قائل است که وقتیکه طفلی دیر متولد
شود ماما بگوید که بیرون بیا هر گاه پسری سهراب پدرت از تو باشد هر گاه
دختری سهراب مادرت از تو باشد و باید که رخت زائو سرخ باشد زیرا که
آل ضرر برساند برای دفع آل باید شمشیر برهنه در دست گرفته چهار طرف اطاق را
با سر شمشیر خود خط ها بکشد و در وقت خط کشیدن بگوید خرش بکشم خرش کی
ماما زائو کی ماما را خواب کو دخترش که ماما گفته خرش ماما زائو یا مامایم

و این واجب است و باید جش بگوید نه خط زیرا که ان ضرر میرساند و دده برم
ارا گوید که شمشیر را قدری از غلاف کشیده زیرا که ان ضرر میرساند و دده
برم ارا گوید که شمشیر را قدری از غلاف کشیده زیر سر زاهو بگذارد تا حمام
رفتن و این مجربست تجربه دفع ال و انچه علما گفته اند در تشخیص صورت
ال و ضرر رسانیدن او میگویند که ضعیف اندام و صورتش سرخ و موی
دراز داشته باشد و بینی او از گل است چنانچه کلثوم ننه در وصف او گفته
ال الستبا هلش بود بشکل تا ز زاهو جگر ندرد دل گر به بینی بکر به بینی او
کیس او سرخ و بینیش از گل زان راه که جگر زاهو را میدزدد و از آب
میگذراند و اکثر علما گفته اند که ما دامیکه از آب نگذشته علاج ان ممکن است
و ان قسم میتوان کرد که آتش را بیاورند و در دامن زاهو جگر بخته تا آب لش کند
و اکثر علما بر این قایل اند و بعضی از علما گفته اند که اگر باب رسانیده باشد
علاج پذیر نیست و طفلی تا شب ششم باید در زیر پای بخوابد و ماه رش شب هفتم
باید او را گهواره نه بندند و ایشان را باصطلاح شب خبر گویند و بعد از آن که شیر بدهی
و جگسار حاضر باشند و ماما باید طفلی را از دست گرفته دستمال به پشت طفلی بندد
و اشیای مذکور را که باصطلاح توشه گویند طفلی را اندکی بدهند و بجهار
بگویند بااین نحو که بگیر بچه دان طفلی را یکی از دست ماما گرفته و باز ماما
بگیرد و بگوید بستان بچه و بعد از ان گوید خدا بکند از بچه د طفلی را بگیرد
والقول دده برم از را هر یک از زنان ماما چیزی بدهند و گفته اند که اگر
چیزی حاضر باشد هر چند یک سوزن و سنجاق باشد بماما بدهند و دیگران
مستحب میگویند اند و کلثوم ننه گفته سنجاق بدهند نه سوزن و خاله جان ابلا

گفته که واجب است گردکان را بالای گهواره بشکنند و در حین شکستن ماما
لطفلی خطاب کنند و بگوید که صدای می شنوی نترس و اگر سنگ یا کلاغ
فریاد کنند نترس و دیگر وقتی که زاهو را بحمام ببرند بار گردکان را از زاهو
بپای خود بشکنند و این عمل از قوتی [illegible] است و سه غلو یا پنج غلو و در وقت
زاهیدن ماما را نزد او بگذارند و باید مازها را با سیخ آهنی بکشند و در روز حمام
رفتن باید زاهو مازها را از سیخ برآورده بآب روان اندازد و دده بزم آرا
گفته که مغز آن گردکان را که زاهو بپای خود شکسته برای درد دندان بسیار
نافع است و مجرب یافته اند و بعد از آنکه بحمام برند باید که در سر حمام سازنده
بیاید و چراغان کنند و اکثر آن را مستحب میدانند و بعضی نیز واجب و در سر
حمام باید قاووت برده بخش کنند و واجب است و کلثوم ننه گفته که قاووت باید که
قاووت از نخود و قند باشد و باجی یاسمن از چیز دیگر نیز تحریر کرده اند و بعد از
آنکه زاهو از حمام بیرون آید باید که سفیده تخم مرغ را خام برآورند و با نبات
و دارچینی و هل که پردی آن ها شنیده باشند زاهو از آن بخورد و بعضی هفت غلو
و نه غلو نیز گفته اند و آن کسانیکه با زاهو هستند مستحب است که هر یک بعدد
ناشتا بخورند و دده بزم آرا گفته که هر گاه از شمع عروسی چیزی مانده باشد
در سر حمام بسوزانند مستحب است و بعضی بوجوب آن قایل شده اند و دیگر دده بزم آرا
و سایرین گفته اند در دیگر که زاهو از حمام برآید واجب است که مادر او در خانه خود آش
پلاو پخته زاهو را با چند نفر از رفقای زاهو بخانه خود برده آش پلاو را صرف نموده
بعد حضرات رفقا رفت عصر را هر یک بخانه خود رفته زاهو تا سه روز با طفل خود در خانه
مادر بماند بعضی بیشتر و برخی گفته اند که هفت اما باجی یاسمن و ننه شاه زینب اخیر را

مرجح که ا

که هفت روز باشد قایل شده اند و این قول احوط و اقوی است و علمای در این خلاف
نکرده اند چنانچه راه و ما کر بدنشسته باشند بار واجب است اگر از یکمرتبه از حمام در اند
بخانه پدر رفته چاشتی صرف نموده بعد بخانه خود مراجعت باید و این واجب است
و ترکش را از جمله کبایر شمرده اند باب هفتم در بیان حمام رفتن بدانکه علما
اتفاق کرده اند که ستر عورت پیش واجب نیست و در وقت صابون مالیدن
باید لنگ را بردارند خصوص وقتیکه لنگ نو بوده باشد و دیگر واجب است
که سر را سه نوبت بشویند اگر پنج نوبت بشویند بعضی مستحب کرده باشند
و بی بی شاه زینب آن را واجب میدانند و ظاهرا احوط باشد و دیگر از آداب
نوره کشیدن اولا باید تنگ حلقه بزنند و کشف عورت نموده نوره بکشند
و اختلاط نمایند و کلثوم ننه را اعتقاد آنست که هر اختلاطی که مابین زن و شوهر
گذشته باشد از و نقل نمودن بهتر است و دیگر ماکولاتی که در حمام خورده شود
اردک و غار را واجب دانسته اند و خاله جان آغا گفته که نقاله سرکه در حمام
خوردن کیفیه درد سر را نافع است و باجی یاسمین گفته است که کوکو و شامی باره
مستحب مؤکد است و بعضی کاهو را نیز تجویز کرده اند و بعضی گفته اند خوردن نارنج
و آلوچه و خربزه و هندوانه باحتیاط اقرب است باب هشتم در بیان سازها
و فضیلت آن بدانکه ثواب عظیم دارد خصوص جهت حلقه و هیچیک از علما
اختلاف نکرده اند و واجب است که در هر خانه بوده باشد و بعضی از دایات که
دایره یافت نشود کلثوم ننه گفته که در عوض آن در و پنجره و سینی و دیگر مسی میتوان زد
و اگر هیچیک از اینها یافت نشود کلثوم ننه گفته که دست را بر هم زنند و این عمل از
واجبات سنت و دیگر در بیان فضیلت اوقات آنها بدانکه روز سیزده ام صفر و چهار شنبه آخر

ماه مذکور که در اصطلاح چهارشنبه سوری گویند واجب است زدن سازها و چون در آن روز
بلای بسیار از آسمان نازل میشود بسبب زدن سازها دفع بلا میشود و دیگر
در عروسیها و عقدها و ختنه سوریها و در وقت آمدن سوغاتی و متولد شدن
فرزند و در این اوقات سازها واجب است و در سایر اوقات مستحب است و دیگر
در وقت آمدن نقاره‌چی بخانه واجب است که نقاره بزنند و اگر بالغی نباشد و از
جهت فوت یکی از خویشان نتوانند ساز در دستی زد اقلاً کتیبه شکون و میمنت
چند چوب به نقاره بزنند که نقاره‌چی مأیوس از خانه بیرون نرود که ترک استحباب
نعمتی نیاید و خاله جان لاگفته واجب است که همه زنان در خانه روند و اگر زنی
در نماز باشد واجب است که بمحض شنیدن صدای ساز اول عجله در نماز کرده
بعد واجب فوری است که قطع نماز کرده به پیش نقاره‌چی بیاید و بی‌بی شاهین گفته
که باید زنان بر نقاره‌چی سلام کنند و این نیز مستحب است و بدانکه کر کشیدن از نقاره‌چی
بدنامی است باعتقاد بی‌بی شاهین و دده بزم آرا بقول خاله از قوزی است و کلثوم ننه
گفته در وقت غروب آفتاب زدن نقاره مستحب است که بگوید شاه شاه بی‌بی شاهین
واجب دانسته و این اجماعی علماست که هرگاه زنی ابتدا بکاری کرده باشد
و صدای نقاره را بشنود و دست از آن کار برنداشته نیز در نقاره‌چی نرود
البته آن کار برای او خیر نخواهد برد و کلثوم ننه و دده بزم آرا گفته‌اند که طبل
اول که میزنند برخیز میگویند و در ثانی اندک تند برای او میگویند و در مرتبه
سیم که شتاب میزنند میگویند که بگیر به بند باب بیستم در بیان معاشرت
زنان با شوهران و مادرخوانده بدانکه زن از شوهر وقتی راضی میشود که زن
دیگر نکند و در روز و شب با وی صحبت دارد هر چه زن او را امر کند برود و بیاورد
بعمل آورد و در هر وقتیکه شوهر از خانه بیرون رود چیزی از برای او

ویچه ناه از

و بی بی شاه زینب گفته که این مستحب است و دیگر زن را برای تماشا و نقلی که
بکوچه‌ها و خانه‌ها و مدرسه‌ها و حجره‌ها برود منع نکنند و دده بزم آرا گفته که مستحب است
که شوهر همه روزه زن را گوید که هرگاه خواهی بجائی بروی را برای سیر و تماشا
برو و بعضی گفته اند که باید پول زنان داد بجهة خریدن خشکبار که باصطلاح
مادرشو گویند اجماعی علماست که عروس باید با مادرشو دشمنی کند و هم چنین
مادرشو با عروس هرچند در دل با هم درست باشند در ظاهر البته باید دشمنی
کنند و کلثوم ننه گفته که باید اعضای یکدیگر را بدندان در نهایت شدت و غضب
بکنند و بی بی شاه زینب گفته که هرچه مادرشو گوید عروس بعکس بعمل آورد و بر
عروس واجب است اگر روز روشن دروغ بسیار و افترای بسیار در باره مادرشو
گوید و هر وقت که مادرشو را غفلت عروس بگذرد واجب است که در غیبت مادرشو اشاره
به بچه کند و این را باصطلاح زنان لقمه گویند و آنچه مادرشو کند گوید و دیگر شوهر
گوید دیگر گوید که خواهرش هر وقت می آید جهازی و محبت نکند که شاید باین سبب کمتر بخانه
او آید و این خالی از قوتی نیست باب دوم در مطعومات که نذر واجب میشود و اول
در بیان سمنو که در وجه تسمیه اش خلاف بسیار است و بی بی شاه زینب و خاله جان آغا و باجی یاسمن
اعتقاد آن است که در وقتی که سمنو را وضع کرده اند سی من آرد و یکمن گندم بوده است و باجی یاسمن
گفته که سی من آرد و سی من گندم بوده است آن را نفر قابلی شده اند و باین جهة سمنو گفته اند
و از کثرت استعمال سمنو شده است و کلثوم ننه گفته است که سی من آرد و یکمن گندم بعد
معلوم نیست و این سمنو بدون ماوقع شده است و وجه تسمیه آن این است که چون
مصالح و اجزای آن سه چیز است آب و آرد و گندم و از آنجهة سمنو گفته اند
و بعضی بحث کرده اند که پنج چیز است بادام و فندق نیز دارد و جزء اعظم سه چیز است
و بعضی گفته اند دو چیز مذکور را دیگر که واضع وضع کرده اند ندانسته اند بلکه در آخر دانسته اند

ولادت شده ظاهر اقوال اول اصح است و باعتقاد جمیع علما این از اعاظم
نذورات است دویم نذر لا اله الا الله است هر طفلی که خواهد از آن بتواند نمود خواه
آش و خواه طعام سوم شله زرد است که بابی یاسمین گفته بهتر است شله زرد در ماه
محرم پخته شود و این قول ضعیف است و باجماع علما هر وقتیکه خواهد میتواند پخت چهارم
حلوای سوهان است که از سمنو پخته میشود و کلثوم ننه درین باب گفته است که
به بعضی می افتد و خوب است و به بعضی نمی افتد بد است پنجم آش برگ و آن نیز
مشهور است و احتیاج بذکر ندارد باب یازدهم در بیان تعوید و چشم زخم بدانکه اکثر
مهره های کبود خوش رنگ باشد دوم شاخ آهو سیم چنگ پلنگ چهارم چنگ عقاب
کلثوم ننه گفته که باید آن چنگ را به نقره بگیرند که اثر عظیم دارد پنجم مهره سفید که
آن را باصطلاح کس گربه میگویند و اثر آن عظیم تر است ششم انفس حمار یعنی کیر خر
بقول اصح باید ذکر کره خری که تازه متولد شده باشد و ذکر مذکور باید باندازه خرما که
باشد و بعضی گفته اند که هرچه بزرگتر است بهتر است و از برای مار طفلی نیز منفعت
مذکورات هفتم پارچه کبودی که احمای علامات خصوص بابی یاسمین از جمله تعویذات
جلیله است و خاله جان آغا گفته که پارچه کبود را باید روز چهارشنبه گفته چشم زخم بندند هشتم
بابا قوری که اسم از جمله مهره هاست و این قول احوط است و اثری عظیم دارد و اسمعوله
تعویذات بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است نهم جیمی بند و بعضی جیمی دو بک
گفته اند و بقول کلثوم ننه که این پارچه های بند هر یک بباید از جائی که با التماس
گرفته باشد و لازم است که گوهری گرفته باشد که داغ فرزند ندیده باشد و آن ها
از قوطی است دهم آنکه سپند سوزاندن بهتر است که در وقت غروب آفتاب
بسوزانند و اکثر علما قائل شده اند که باید روز چهارشنبه خریده شود این احوط است

بی بی شاه زینب گفته که هرگاه خواهند اثرش بیشتر باشد بهر دکان که
تحفه خوردن سپند روند بگویند سپند داری بابا جون گوید بلی دارم
از آنجا گذشته بدکان دیگر رفته بگیرند و این احوط است و خالی از
لطف نیست که در روز چهارشنبه باید به آتش ریخته شود که اثر عظیم دارد
و این قول خالی از صحت نیست و آداب سوزانیدن آن است که در شب جمعه
بسوزانند که علت بیماری برطرف خواهد شد و بعد از سوزانیدن
قدری بر کف پای بیمار بمالند که منشأ زوال علت بیماری است و در وقت
سوزانیدن بگوید که بترکد چشم حسود و حسد و دیده منافق و جهود و گبر
شود چشم بد همسایه پیش رو و همسایه پس پشت سر و همسایه پهلو
چپ از شنبه و یکشنبه و دوشنبه را و سه شنبه را و چهارشنبه را و پنجشنبه را
و جمعه را از سبز چشم و سیاه چشم و کبود چشم و میش چشم و فراخ چشم
و در وقت ریختن سپند را میان آتش بگوید صد دانه سپند و صد و
سی دانه سپند پیغمبر با تخت زیر گرفته و بعد از آن اسم کسی را که
دارد بگوید و از سیاهی سپند که بعد از سوختن بهم میرسد باید بر کف
دست و بر بینی اطفال کشیده شود که تأثیر بسیار دارد و خالی از
وباجی یاسمن گفته اند که در زیر قنداق طفل مالیده شود و این خالی
از صحت نیست و دیگر در حین بلند شدن دود سپند بعضی از زنان
مرطوبه سبب چشم زخم بخود میزنند از روی آتش که سینه در [illegible] میشود و دود
میکنند در دفعه نیش و نیش خسته بطوری باشد که دود سپند خاک زیر پای [illegible]

برخورد و بعد چاک پیراهن خود را بروی او در گرفته و دست بسته و پستان و زیر
ناف و بالها و پاهای او را بانگشت زهار مالیده و قدری از سیاهی زغال سوخته
سپند را از روی آتش بانگشت برداشته در میان کف دستهای خود حل سازد
که بچه دفع گزند چشم بد از جمله مجربات است و چنانچه دختران نیز این عمل را
مانند بچه گشودن بخت و زود بشوهر رفتن اثر عظیم دارد باب بیست و دوم
در باب محرم و نامحرم کسانیکه مندیل در سر دارند نامحرمند هر چند طفل باشند
و کلثوم ننه گفته که اگر مندیل پسر سواره است محرمش نیز است و این احوط است
و دیگر طالبان علم هر چند کلاه نمد بسر باشند گریختن از ایشان واجب است و دده
بزم آرا گفته که اگرچه طالبان علم هر صدا شنیدنی ایشان بهتر است حرمت کردن
بر آنها لازم است ولی نامحرمند اما نقاره چی و سبزی فروش و لبلبو فروش و عدس
و زردک فروش و یهودی که بقچه در بغل منفرد شد و چرچی که سوزن و سنجاق
میکند و گلوبند فروش و حمال و خارکش و دلاک و پسر کلاه نمد بسر همه محرمند
و باجی یاسمین را اعتقاد است که اگر از یهودی مذکور در وقت فروختن جنس لعنت
گریزند فعل حرامی کرده اند و دده بزم آرا گفته است که از آنکه سرباری میکنند گریختن
مکروه است و این قول نزد علما خالی از ضعف نیست لیکن کلثوم ننه گفته است
که از کهنه چی البته نباید گریخت و بعضی از علما کاهو فروش و الاله شنگ فروش را
داخل محارم شمرده اند و بقول خاله جان آقا استاد حمامی و طبیب جوان هم محرمند
و سندان صحیح است باب بیست و سوم در باب اجابت دعای زنان بدانکه
در چند وقت دعا مستجاب است اول در وقت زدن نقاره کلثوم ننه گفته است
که در آن وقت دعا رد نمی شود زنهار در آن وقت دعای بد در حق هیچکس نکنند
که منشی بیشتر است دوم در وقت زدن ساز اعم از سورنا یا کمانچه

و غیره باشد و باجی یاسمین گفته که در وقت زدن طوطک دعا مستجاب است
و اشغول ظاهراً خالی از قوتی نیست سوم در وقت بار کردن حلیم و سمنو و بیشتر
برگ و در وقت آتش کردن و در همین مصالح ریختن محل استجابت دعاست
و خاله جان لاالسند صحیح ذکر کرده است که در وقت کفگیر زدن سمنو ساعتی که سمنو
بجوش بسیار میرسد زنان باید که در دور دیگ و طبقان جمع شده تمام بدنهای
خود را گشوده حتی بند زیر جامه را بگشایند و بذکر مشغول شده مطالبی که دارند
اعم از اینکه مشروع باشد یا نامشروع از برکت تأثیر جوش سمنو بر آورده میشود
و در همین سبز کردن سمنو هم البته دعا مستجاب است چهارم در وقت بستن حنای
عروس باجی یاسمین و دده بزم آرا گفته اند که در آن وقت هم هر دختری که دعا
کند و از آن حنا بندد البته بشوهر میرود و مکرر به تجربه رسیده پنجم در وقتیکه
دختران پای خود را میان تشک عروسی میگذارند هر دعایی که بجهة وا شدن
بخت دختران نمایند البته مستجاب است خاله جان لاالگفته است که دختری که
دختر موی پشت زهار خود را بریسمان و یا بدست می کند چون موضع مو
درد میکند اگر چنانچه اشک از چشم آن دختر بیرون آید و در آن حین
دعا در حق دختران دیگر نماید یقین است که دعا مستجاب است و اشغول البیار
صحیح است و خلافی ندارد ششم در وقت خوان بردن هفتم در وقت ختنه کردن
پسران باجی یاسمین گفته وقتیکه دلاک تیغ به برد ذکر طفل میبرد هیچ دعا رد
نمیشود خصوص دعای دختران هشتم وقت جا کردن آخوند [illegible] کلثوم ننه
گفته که در وقت جا کردن هم دس محل دعا و استجابت دعا است نهم در وقت
عقد بستن عروس دهم وقت متولد شدن فرزند باب چهاردهم

در بیان آمدن مهمان بخانه و بیرون رفتن اجماعی علما بر آنند که مهمان
در شب چهارشنبه نباید بخانه برد زیرا که بلائی که در خانه مهمان است بخانه
آن شخص خواهد آمد و دیگر مهمان تا ۳ روز اختیار خود در جائی نمی تواند ماند
و بعد از ۳ روز اختیار با خود است بدانکه مهمان اگر شب چهارشنبه بیاید باید
جمیع اطفال خود را حتی شیرخواره را با گهواره بیاورد و این واجب است که در
وقت حرکت بیاید باجی یاسمین مستحب مؤکد میدانند و اگر چهارشنبه مهمان بیاید باید
و در آنجا چیزی بخورد که بر گردد قصوری ندارد و این را در اصطلاح شب نشین میگویند
و دیگر لازم است که جاجی مهمان هر کس باشد چیزی بفرستند و بعضی گفته اند
مستحب است که در جاجی سیب سرخ و به و لیمو و نارنج برده باشند و بعضی گفته اند
که باید از بقلات و خوارشات و حبوبات باشد و این قول اقوی است و کلثوم ننه
گفته که دستاران گل و برگ سبز بهتر است و این قول اقوی است و خاله
جان آقا گفته که دستاران گل و برگ بهتر است و گل همیشه بهار و لاله و ختمی
و بعضی گل نیلوفر را داخل کرده اند و دیگر در شب جمعه نباید از خانه کسی بیرون
رود زیرا که خیر و برکت آنخانه را بالتمام با خود میبرد و این اجماعی علماست
و بعضی گفته اند که اگر سفری داشته باشد شب جمعه نباید بخانه گذاشت باید
هر چند خیر و برکت داشته باشد و این قول اند که ضعف نباشد بلکه احوط
ترک این قول است و در اینجا جاجی باید بفرستاد و بعضی گفته اند که جاجی
باید فردای آن شب بفرستند و دده شاه زینب گفته است که تکرر در بعد از آن
و این قول احوط است و باجی یاسمین گفته که ۳ روز بعد از آن و این قول
ضعیف است و در وقت چیز خوردن مهمان صاحب خانه باید چیزی بخورد هر چند سیر باشد

که چیز خوردن او ضرر بمیزبان رساند و باید به تکلیف و زور چند لقمه بمهمان
بخوراند هر چند مهمان قسم بخورده باشد که دیگر چیز خوردن از ارام
میکند باز چیز بخورد او بدهند و این مستحب موکد است و دیگر مهمان
که در جائی باشد صاحب خانه با عیال خود مقاربت کند بر مهمان
واجب است که از صاحب خانه چیزی بگیرد مثل حلواهات و نبات
و خشکه بار و این را باصطلاح زنان سلطان حقی میگویند و مستحب موکد است
و کلثوم ننه گفته که باید مهمان خود بصاحب خانه گوید که عبارت از
شوهر زن باشد که تو چنین کاری کردی باید سلطان حقی بدهی هر چند
ان مرد بیگانه باشد و هر چند ان زن مهمان باکره باشد و این بقول
در کمال قوت است و دیگر انکه چون از برای بچه مهمان ریش کرده است
بعلت اینکه رنگ و حنا و وسمه و غیره رابهی نشود گردن بار مستحب است
و این قول صحیح ملا شد باب یازدهم در صفت خواهرخواندگی و گذاردن
ان و متعلقاتی که دارد بدانکه فضیلت خواهرخواندگی را جمیع علما
اتفاق کرده اند که اگر کسی بمیرد خواهرخوانده نگرفته باشد پس چگونه
امید بهشت دارد و کسیکه خواهرخوانده داشته باشد و تمام اوقات خود را
صرف خواهرخواندگی کرده باشد پس او را در قیامت چگونه حساب
خواهد بود بلکه بحساب خواهرخواندگان دست یکدیگر را گرفته داخل بهشت
خواهند گردید هر چند گناه کبیره بسیار داشته باشد چنانکه کلثوم ننه
گفته که اگر عمر کسی را صرف خواهرخواندگی باید در قیامت هیچ حسابی
نخواهد داشت و هر کس سنگ اورد کافر است و بی بی شاه زینب

گفته که اگر عمداً ترک خواهرخواندگی نماید آثم و گنهکار بود و بردن
یهودی و نصاری خواهد بود و این قول کمال قوت را دارد الّا آنکه
در بیان صیغه خواهرخواندگی استعمال چند ضرورت که همراه داشته باشی
کیفیت خواندن صیغه اولاً اجماعی علماست که صیغه خواهرخواندگی
باید در روز عید غدیر خوانده شود و بعضی از این روز صحیح نیست و باید
در یکی از امامزاده‌ها یا شبستان مسجد جامع خوانده شود و دایره
زدن هرچند نرم باشد ضروری و سنت موکد است و بعد از خواندن
صیغه کفش از آنکه مبارک باشد ضروری است و بسیار تاکید دارد و بعضی از جوب
آن قائل اند و قول اول اقوی است و دیگر مستحب است که شربت پخش کند
هرگاه شربت حاضر نباشد نبات سفید بقول کلثوم ننه بهتر است
و کیفیت خواندن صیغه بقول کلثوم ننه که یکی بگوید بحق علی خیبر کنده
و دیگری بگوید که من و تو خواهرخوانده و علمای دیگر نحو دیگر گفته اند
در این باب اختلاف بسیار است الّا این قول اقوی است و در روز اجرای
صیغه خواهرخواندگی باید آرایش حنا و وسمه و انواع عطرها بکار برد
و در حین خواندن صیغه دست‌ها در میان دست یکدیگر و رو برو
نشسته و بعد از این کفش مبارکباد بر روی همدیگر را ببوسند و قول
بعضی تکرار روبوسی واجب است و دست بر سر و صورت هم مالیدن
سنت موکد است و دستمال چندی که باید خواهرخواندگی همراه داشته باشند
باجماع علما چهارده دستمال است اول دستمال غمزه بند و زلف

له

بستن آن است که در میان قصابه که زنان می بندند بسته شود دوم
دستمال عنوه بند و طریق بستن آن است که یکطرف سرکج بندند سیم
دستمال بناگش و طریق بستن آن است که بر پشت سر بندند چهارم
دستمال یک شاخ که سر دستمال را بسر بند کرده و سر دیگرش را بر دوش
اندازد پنجم دستمال پشت انداز باید که سر دستمال در عقب سر بند کرده
میان آن را بر پس پشت اندازد ششم دستمال کلاگا و باید آن را در
زیر ذقن بوده سرهای آن را بر پشت سر اندازد و به بندد هفتم دستمال
زنار بند آن را از پشت کردن در پیش سر گره توان کرد هشتم دستمال بند
و باید آن را بر بازو بندد نهم دستمال داغ بند باید که آن را مابین دست
مرفق نزدیک ببندند دهم دستمال یک برگ باید که آن را بدست بندند بنحوی که
انگشت بزرگ را بگیرد یازدهم دستمال پنجه بند دوازدهم دستمال حلقه بند
باید بر آن از روی زیر جامه ببندند مداینکه در میان اینکه هرگاه خواهند خواهر
خوانده شوند بدون یک دیدن یکدیگر صورتی ندارد و کیفیت آن بدانکه
هرگاه خواهند خواهر خوانده شوند اول زن معتبری که بنهایت اعتماد برو
داشته باشند که او را باصطلاح ماشیر گویند عروسکی بسازند از موم کلثوم ننه
گفته که عروسک در اصل عروس کوچک است که از کثرت استعمال عروسک
شده است و سایر علما گفته اند که عروسک تصغیر است مثل پسرک و دخترک
و غلامک و باید که عروسک را در میان شیر بیندازند و خوان پوشش آن
در نهایت زینت باشد باید خوان شیرینی درست کرده و عروسک را
بر روی خوان نشانده و از برای شخص خواهر خوانده می فرستند اگر

استخصاصی بخواهرخواندگی است بر عروسک نقده میندازد که آن در اصطلاح
زنان که بند میگویند و باشیر رانیز خلعت و خرج میدهند و کلثوم ننه گفته که
لوله زرنیخ کافی است و بعضی گفته اند که رخت ساده نیز کفایت
میکند و قول اول اقوی است و این عروسک را باین نحو برای اشخص
باید فرستاد و این مبنی بر رضا بودن است و اگر نخواهد که خواهرخوانده شود
جای پستانهای بر روی عروسک کرده پس فرستند و این نشانه است که راضی
نخواهرخواندگی نیست لا درمیان چیزها که بچه همدیگر میفرستند اگر چنانکه یکی
دیگر شود هر آینه کتابها خواهند شد اختلاف بسیار است و آنچه صحیح است که علمای
خمسه مذکوره قایل شده اند این است ای درست حلم دارم و هم هلاکم ای یکطرف
پوست کنده یعنی در حلم پاره پاره شدم مجک یعنی کباب شدم دار جنی بوده یعنی
قربانت شوم دار جنی پارچه یعنی بمیارم خوب درست یعنی من از توام هیچ غم مخور
خور یکطرف ساییده یعنی درد دارم و ضعیفم ان را مالیدم تو هم بمال نبات
یعنی ور خشم من تشی یعنی صندل یعنی هر وقت ترا می بینم آب شوم سشته
یعنی دل من از دست تو نازک شده است عتاب علما درین باب بیت
گفته اند عتاب لب لعل ترا قند توان گفت چیزی که بجایی نرسد چند
توان گفت زعفران یادم کردی با چه زعفران سوده تا چند خورم غم ترا بیهوده
گاه تکیه بر دیوار دادم نخود گاه از دست تو بر در و دیوار زنم الامان
از دست تو انجوچک یعنی گویا مثل انجوچک توام جکاجکا فندق شور کرده
یعنی غصه خوردم و میخورم فندق شور یعنی همه سراپا داغ توام فندق

از داغ

سر داغ کرده یعنی آتش بر سرم افتاده است در طلب تو فندق گون
و پهلو داغ یعنی چنانچه آتش بر دلم زدی الهی آتش بر گوشت افتد بادام
پوست کنده بادام سفید که سر برآورده روییست عالم خبر است که فی
تو را دارم در دست تیر و کمان عاشق کردی مرا ببازی بازی اشتباک شدی
کمان تو بسازی خواهی که بیک شصت در تیر اندازی فی تیر و نیم
به پیچ دشمن اندازی ذغال دشمنت باد همیشه روسیاه موم یعنی از
غمت هستی موم شده ام کاغذ زرد زعفران کاغذ مکتوب نوشتم بهوجه گفته است
کرده ام صورت تو لیلی رنگ زرد خویش را برایت مینویسم کاغذی از سکه
خون کردم تو گویی کاغذ محبوب رنگ حنا دارد پسته یعنی در دست گنجینه
شوهر دارد اگر برای زن باعتقاد کلثوم ننه اگر برنگ طلا فرستد این معنی دارد
تو که با رنگ طلا می‌نخوری سر سر بازی مرا کی میخوری خاتمه در بیان
فواید متفرقه و منافع کثیره بدانکه اجماع علماست که شب چهارشنبه سوری
ظرفی سفالی سبو و کوزه و امثال آن پر از آب نموده وقت غروب آفتاب
در پشت بام بکوچه اندازد رفع بلا بشود کلثوم ننه گفته وقت بردن
ظرف بعقب نگاه نکند که بلا بر می‌گردد و بی‌بی یاسمین گفته که روز عید
بابا شجاع الدین چنگال خوردن مستحب است و دیگر از برای ضرور زیارت
که رود بمطلب رسیدن است دوازده فتیله است در شب بیست هفتم ماه مبارک
رمضان اگرچه جمعه آخر باشد نیز باید سوزانید و خاموش نباید کرد
تا خود خاموش شود و نیز در رکعت نماز حاجت بگذارند و بی‌بی شاه زنان

کفته که این فتیلها را هر شب که کثرت میشود جمعیت در مسجد بسیارند
خصوص مردم اصلاف خوش طبعی کند داغ انکشت کمون یکدیگر نمانند
میتوانند نایند و این قول خالی از خوش نیست و دو سه مردم را کویند که سر
فتیله را باید بانکشت پا جا بند کرد و باید که مردان حسب الواقع
با جهارپایشان را ملاحظه نمایند و دیگر خاله جانی لا لسبند صحیح تجویز
نموده است که در روز جمعه آخر ماه مبارک رمضان واجب است که کمان
تقطیع نموده نظر بانکه در مسجد جامع ازدحام و کثرت است بجهة حصول
مطلب و کار مردان سنت موکد است که هر یک از زنان و دختران
روانه مسجد جامع و حرقه حرقه در مسجد و حوالی مردان جا کرفته تماشا
مشغول شوند و هر یک از جوانان خوب صورت شیرین شمایل را که
ملاحظه نمایند زنانی تنا لصبغ جناب اقدس الهی کشوده مجموع دختران
و بعضی از زنان از خاطر خود بکذرانند که خداوندا همچون جوانی با لطف
کردان و دیگر واجب است که بعضی از دختران که در بخت انها نقص باشد
در حوالی مردان بر زدو وارد شده مردمان لب برنکشته بحری که بند زیرجامه او
بمیان جاک زیرجامه و جاک پیراهن وناف ملکه بانکشت نهار یا بان
لعه غعب پیراهن دامن را از میان با جا اورده بدان بیش سیانده
قفلی بر آن زده و یک لسقاب شیرینی هم در بیش خود نکه داشته قفل بدکور را
بر سر لسقاب شیرینی کذارد که در بردد آمده شده مردان هر کاه یکی از مردان

دانی صورت

خوش صورت امده قفل را کشوده لسقاب سبز مینی را بر داشته کشودن
قفل همان و واشدن بخت همان خواهد بود و دیگر شاه زینب گفته
که اگر از مردان کسی در فکر باشد ان زن یکی از معتمد و محارم خود را
فرستاده بیک نفر از مردان برخورده مخفی اظهار نماید که فلان خانم
عرض میکند که تصدیع کشیده امده این قفل را بگشاید اگر در این
مضایقه کند اصرار و ابرام بسیار نماید و بلکه تکلیف و تواضعی هم بعمل اورده
باشد و باجی یاسمین واجب میداند که در حین کشودن قفل کلید را
ان زن خود بدست مرد داده و دست خود را نیز بالای دست او
بگذارد و مؤکد است که دست ان زن حنا داشته باشد که مرد بی رغبت
نشود و باید البته زیر جامه و بالا چغه و چاک پیراهن و ناف الی الشفت
زهار زن نمایان باشد تا اینکه اثر عظیم ان باندک زمانی ظاهر
گردد و دیگر واجبست زنان را که در محرم بمدرسها و خانها و بازارها
و هر جا که روضه بخوانند بروند خصوص اگر وضع حملش نزدیک باشد
که شاید در وقت روضه خواندن در میان مردم وضع حملش شود
زیرا که مبارک خواهد بود و نام طفل را عاشورا باید گذاشت و باید که در
روز بیست یکم ماه رمضان نیز بمسجدها رفته روضه گوش کند و اگر زنی
نزدیک بوضع حملی باشد و ان روز در میان مردم براید اورا رمضان
باید نام گذاشت و دیگر فال آنست که برای هر مطلبی که خواهند فال بگیرند

مطلب

در شب چهارشنبه در سر راه نشستند و کلید دندانه بر زمین گذارد و هر

که خواهند نیت کنند هر چه اول بر زبان مردم گفتگو نمایند نیک و بد فال

از آن معلوم میشود و بابی (?) حاجی یاسمین گفته که مستحب است که کلید را بر روی آینه

گذارند و دیگر جاروب کردن خانه است باید که یک کس جاروب کند

با سه کس یا دو کس جاروب کردن موجب بدباغی (?) بود و کلثوم ننه نیز

گفته که باید سه روز از ایام هفته جاروب نکند که در آن سال مورچه

با طاق و خانه می افتد و تجربه است و دیگر از برای دفع عقرب

و گزنده اجماعی علماست که فندق سنبور را با خود دارند ایمن شوند

و دیگر حاجی یاسمین گفته که آن فندق را بدهان نموده باشند بهتر است

و دده بزم آرا سنبور را حاضر داشته و هر دو خوب است و تخم خربزه و هندوانه

و امثال آن در ابتدای محرم شکستن و خوردن ثواب عظیم دارد و خاله

جان آقا گفته که انجو چلک بهتر است و دیگر روز برف و باران خوردن

حلیم و کاچی و آش برگ مستحب است و بقول [illegible] علما

اجماعی علمای معتبر است و دده [illegible]

دانسته اند تمام شد کتاب [illegible]

دده بزم آرا و کلثوم ننه [illegible]

و سایر علمای [illegible]

[illegible]

قرار زن شوهر بایستی چنانچه بشود
دوام و قوام بهم برسد این است

اول باب اول در بیان داد و دهش زن در خانه شوهر
بی رخصت او بی اجازه او از مال مرد چیزی بخشد عیب دارد
زن نبخشد اما اگر او هم مصلحت نبیند نبخشد اگر بی اذن
نباشد باید از بکس آبرو بخواهد به موافقه باید نبخشد

دوم در باب حفاظت خانه و اسباب خانه که نبرد
همیشه پاکیزه دارد هر چیز را جای معین قرار دهد همیشه
پاک یا عیب باشد روز بروز حال اسباب خانه نبود که امانت
نبرده باشد و نیاورد که نه هم از خاطر برود

سوم در باب اکل شرب خانه که اینها در خانه زن شود
همیشه علامات را که دارد اگر در نقص و خرابی نگه دارد
باید محافظ بود و اصلح نبود اصلح را محافظ کرد اگر است
بیاورد بکیرد در حرف باید نیست چون هیچ نبرد که کم نمانَد

حکم دوم در باب گفت شنید زن با شوهر از بس جمله خوش بود

از فرمان حق و ز ربت شوهر هر چه بگوید از آنچه بگوید باید زن

نزدیک شاید شوهر را قوت نشاید یکانه باید و انگیزی باشد

رو در رو در اسب با زبان بجواب تا لب بگشاید در

وراثی این که هر چه از شوهر به در سلاری اوائل گرد نشی است

خوشی

همواره باید که در خوردن هم و صحی در بیند چه خوشی ازدهم

حکم در باب [illegible] حرکات خانه است مهمان باید

به تفصیل از راه رفته از مهمان بر گذرد باید از وقت شی مهمان بود

دیگر زن هرچه از شوهر به نفقه مروتی بیابد یکی از آن آنکه

حرف بزند بلکه بگوید بسیار خوب است تا شوهر از او

از وقت سخن نبود دیگر کرم بکند اگر در شوهر هم که بشنید دل

خانم حرف زند یا بخواهد بگوید کدام است پیش بگوید

اصلاً بر دارد باید از آن خوشی بکند که جاک شوهر بود

بدان ملاحظه راه برد

